

سفر نامہ

ناصر الدین شاہ

بہ ماہندران

تمتہج :

ہارون و ہومن



هارون وهومن ، نویسنده‌گی را از نوجوانی آغاز کرد و نخستین کتاب خود را در ۱۶ سالگی نوشت . وی تحصیلات خود را در رشته تاریخ تا مقطع دکترای تخصصی (ph.d) ادامه داد و تا کنون ۵۲ جلد از آثارش را (تالیف ، ترجمه ، تصنیف و تصحیح) منتشر کرده است .

مهمترین آثار او عبارت است از :

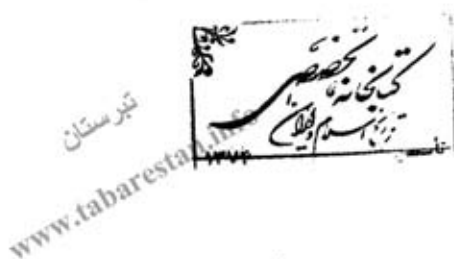
۱. سرزمین مقدس از نگاه مسافران تاریخ .
۲. تصحیح سفرنامه عماد السلطنه به اروپا .
۳. تصحیح سفرنامه ناصر الدین شاه به مازندران .
۴. یهودیان کاشان .
۵. تاریخ ، فرهنگ و سرزمین شهرستان بیت شان (بیسان) .
۶. تصحیح سفرنامه نایب الصدر شیرازی به مکه .
۷. جای پای آدم در سری لانکا .

وی ۲۸ ساله است و تجربیاتی نیز در سرودن شعر ، فیلم سازی ، کارگردانی ، تئاتر و سردبیری هفته نامه داشته است .



نشر پانیند

سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران



نوشته:

ناصرالدین شاه قاجار

تصحیح:

دکتر هارون وهومن

نشر پانیذ

تهران، ۱۳۸۳

ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷-۱۳۱۳ق.

سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران / تصحیح هارون وهومن..

تهران: پانیذ، ۱۳۸۳.

۱۶۰ ص.: مصور.

ISBN-964-7105-23-1 ریال: ۱۴۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.

نمایه.

۱. مازندران - سیر و سیاحت ۲. ناصرالدین قاجار، شاه ایران،

۱۲۴۷-۱۳۱۳ق. - سفرها- مازندران. ۳. سفرنامه‌ها. الف. وهومن،

هارون، ۱۳۴۵-، مصحح. ب. عنوان.

DSR ۱۳۶۹/۲۲ ۹۵۵/۰۷۴۵۰۴۲

۷۱۶۱-۸۳م

کتابخانه ملی ایران



نشر پانیذ

سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران

تصحیح: هارون وهومن

چاپ نخست، ۱۳۸۳ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرایی: اعظم زارع

طرح جلد: مریم شعبان

لیتوگرافی: باختر؛ چاپ دالاهو

آدرس: تهران، خیابان ابوریحان خ وحید نظری بلاک ۱۰۰

www.nashrepaniz.com

E:info@nashrepaniz.com

تلفکس: ۲۲۴۰۲۷۹-۶۹۵۲۵۱۹

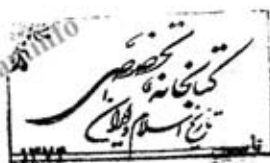
مرکز پخش در خارج از ایران: سوئد، کتاب ارزان، ۰۰۴۶۸۷۵۲۷۷۰۹

ISBN: 964-7105-23-1

شابک: ۹۶۴-۷۱۰۵-۲۳-۱

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص است.



۵ سخن اول

سفرنامه ۱۱۸-۱۹

۱۹ سخن ناشر

۲۰ روزنامه سفر مازندران

۱۱۸ حسن ختام

نمایه ۱۱۹-۱۵۱

۱۱۹ اشخاص

۱۲۷ کشور، استان، شهر و روستا

۱۳۷ دیگر عوارض جغرافیایی

۱۴۱ اقوام، خاندان‌ها، زبان‌ها و سلسله‌ها

۱۴۳ کتابها و روزنامه‌ها

۱۴۵ آثار تاریخی و بناهای خاص

اصطلاحات شکار، حیوانات و گیاهان ۱۴۸

تصاویر ۱۵۲-۱۶۰

تبرستان

www.tabarestan.info

مقدمه یک طرح فرهنگ‌نامه‌ای

یک مؤسسه پژوهشی خارج از کشور به من پیشنهاد داد تا «پروپازال» (طرح هدفمند) فرهنگ آبادی‌های مازندران را تهیه کنم. قرار شد که این پژوهش، هم «میدانی» و هم «کتابخانه‌ای» باشد و به «سفرنامه»ها و «خاطرات سفر» و «گزارش»ها اشاره گردد. بنا را بر این نهادم که علاوه بر «آبادی‌ها» (شهر، شهرستان، بخش، شهرک، روستا) به عوارض جغرافیایی (دریا، رود، شبه جزیره، کوه، تنگه، بند، دریاچه، آبشار...) هم اشاره شود. چون این طرح «علمی»، بر مبنای داده‌های اطلاعاتی «تاریخی» و «جغرافیایی» استوار بود و به صورت «الفبایی» تدوین و تألیف می‌شد، زیر هر مدخل، نام مکان، نام‌های دیگر، تلفظ‌های مختلف، وجه تسمیه، و سپس آگاهی‌های جغرافیایی (موقعیت، طول و عرض، ارتفاع نسبی، نوع آبادی یا مکان، تپه، کوه، رود، راه، فاصله‌ها، پوشش گیاهی و جانوری)، وضع اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی (وجود شورا و اسامی آخرین اعضا)، نامداران روستا، آثار تاریخی و باستانی... ذکر می‌شد. پیش‌بینی حدود ۲ تا ۳ هزار مدخل و تهیه ۱۲۰،۰۰۰ فیش استاندارد، همراه با اسناد، مدارک، نقشه‌ها، طرح‌ها، نقاشی‌ها و عکس‌ها

و تصاویر قدیم و جدید، با استفاده از منابع موجود به ۱۰ زبان و لهجه (فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، تبری، گیلکی، ترکی، عبری) صورت گرفت.

یکی از منابع مکتوب، همین سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار است. من پیشنهاد کردم که این کتاب، همراه با «فرهنگ اعلام» (اماکن جغرافیایی و اشخاص) در پیوست و همراه با اسناد و مکاتبات این سفر و عکس‌ها و تصاویر مکان‌های جغرافیایی و همچنین عکس‌های ناصرالدین شاه منتشر گردد، که حجمی بالغ بر ۵۲۰ صفحه را دربرمی‌گرفت. اما مؤسسه مزبور پیشنهاد را نپذیرفت، و اعتقاد داشت بهتر است این منابع در همان فرهنگ‌نامه آبادی‌های مازندران مورد استفاده قرار گیرد، که استدلال سنجیده‌ای به نظر می‌رسید.

البته تصحیح چند سفرنامه دیگر، مربوط به همین استان، در فهرست برنامه‌های پژوهشی من قرار گرفته است:

۱. سفرنامه دارسی به مازندران (عصر محمد شاه قاجار).
 ۲. سفرنامه گیلان و مازندران (نایب‌الصدر شیرازی)، برگرفته از کتاب نفیس «طرائق الحقایق».
 ۳. آخرین سفر ناصرالدین شاه به مازندران، در محرم ۱۳۱۳ ه.ق.، که توسط یکی از همراهان ناشناس وی نوشته شده است.
 ۴. بیان راههای مازندران (از تهران تا مشهدسر).
 ۵. سفرنامه مازندران، نوشته مأموران اروپائی عصر ناصرالدین شاه.
- روزنامه سفر مازندران

این کتاب با خط نستعلیق «عالی» و «خوانا»، در ۲۷۸ صفحه ۹ سطری (جز صفحه آغازین که ۷ سطر است) نوشته شده، و دو سال پس از انجام سفر در سال ۱۲۹۴ ه.ق.، همراه با «چند تصویر قلمی از مناظر مازندران» در «دارالطباعة دولتی طهران» و زیر نظر «محمد حسن خان اعتمادالسلطنه» انتشار یافت. نام کتاب به صورت سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران در کتابهای الذریعه الی تصانیف الشیعه، ۱۲/۱۹۰ و

فهرست کتب چاپی فارسی، خان‌بامشار، ۳۰۳/۲ و نیز به نام روزنامه سفر همایون به مازندران، در استوری، ۳۴۱/۱ (چاپ ۱۲۹۴ ه.ق. / ۱۸۷۷ م.)، فهرست کتب خطی دانشگاه تبریز، تسبیحی، ۴۱، لنینگراد، گورکی، ۵۲، موضع بریتانیا، ۵۸۵) همگی مستند به نسخه چاپ سنگی) و روزنامه سفر مازندران یا سفرنامه مازندران (ایرج افشار، چاپ عکسی) هم آمده است.

این سفرنامه، ظاهراً چندین بار تجدید چاپ شده، (مانند سال ۱۳۱۱ ه.ق.) اما دکتر ایرج افشار یزدی، در سال ۱۳۵۶ ه.ق. چاپ «عکسی» همین نسخه را در فهرست انتشارات «فرهنگ ایران زمین» (همراه با فهرست اعلام) به زیور طبع آراست. تا آنجایی که فهرست کتب چاپی «خان‌بامشار»^۱ و مرکز اطلاع رسانی و CD نمایه «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» نشان می‌دهد، هنوز تصحیحی از آن انجام نگردیده و نسخه‌ای با حروف نگاری کامپیوتری از آن تهیه نشده است.

مقدمه کوتاه صنیع الدوله در چند سطر نوشته شده و آغاز «مقدمه» و «روزنامه سفر» با نام خدا بوده است؛ در اولی با آیه اول سوره‌های قرآن (کتاب آسمانی دین اسلام) و در دومی با جمله یا عبارت «بسمه تبارک و تعالی». هنگام تصحیح، این دو عبارت، که در اکثر کتاب‌ها و آثار این دوره نوشته شده، حذف گردیده‌اند.

زن و شکار

رضا شاه اول (پهلوی) در آغاز سفر به مازندران در سال ۱۳۰۵ ه.ش. می‌نویسد: «مرحوم اعتمادالسلطنه مرد صاحب نظر و متبعی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیراً در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد، که به دیدن کتاب‌ها مشغول بودم، کتابی مبنی بر یادداشت‌های یومیۀ اعتمادالسلطنه به دست من افتاد. بردم منزل، و یکی

۱. این سفرنامه به نام سفرنامه منظوم مازندران یا مثنوی سفرنامه در بحر تقارب به نظم درآمده است. (فهرست کتب خطی کتابخانه ملی، ۳۱۷/۱).

دو شب به دقت مطالعه کردم. این کتاب ۲ جلد است، و یادداشت هایی است که این شخص از گزارشات یومیۀ دربار نوشته، و با خط زنش پاک‌نویس شده است.

هر کس بخواهد وضعیت دربار ناصرالدین [شاه] را بفهمد، بهترین نمونه آن، همین دو کتابی است که اعتمادالسلطنه نوشته است. کتاب‌ها را باید دید و آن وقت به خوبی فهمید که این مملکت چرا به این روز سیاه نشسته است؟ چرا گرد و غبار «مذلت» و «تن پروری» و «وقاحت» و «بی آزر می» و «بی فکری» و «بی علائقی» و «اجنبی پرستی»، اندام عده‌ای از سکنۀ این مرز و بوم را سیاه‌پوش ساخته است؟ چرا یک «ثلث» ایران از بدن مملکت، مجزا و به دست «اجانب» داده شده، و در تجزیه هر یک از قسمت‌ها، چه تأثیری در «دربار» ظاهر، و تا چه درجه به این «تجزیه» و «تقسیم»، با نظر «لابالی‌گری» و «بی قیدی» و «بی اعتنائی» نگریسته شده است؟

من نمی‌خواهم که به سلسلۀ «قاجاریه» با نظر «عناد» و «خلاف عدالت» نگاه کنم، زیرا هر چه بوده، گذشته و رفته است؛ و فعلاً نیز موقعیت خود را مهم‌تر از آن می‌دانم که به یک جمعی «نامحرم»، «خائن وطن» و «غیرایرانی» عطف توجهی نمایم؛ اما بینی و بین الله و از روی «انصاف» و «حق»، باید اقرار کرد که اگرچه افراد سلاطین این سلسله، هم مستعد در «خرابی» و «فساد اخلاق» افراد مملکت بوده‌اند، ولی عامل اصلی «فساد» و «برباددهی» مملکت، شخص ناصرالدین [شاه] بوده، و در تمام اوراق ۲ جلد کتاب اعتمادالسلطنه، که با نظر دقت استقصاء شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار! ۵۰ سال صحبت «زن» و «شکار»، حقیقتاً تعجب‌آور است.

۵۰ سالی که موقع نمو «تمدن» و «علوم» در اقطار عالم بوده، و چنان چه به دیدۀ تحقیق و تدقیق موشکافی شود، نمو ترقی و تمدن در «اروپا» و «امریکا» و مخصوصاً در «ژاپون»، مربوط به همین ۵۰ سالی بوده که «بشریت» و «مدنیت» ۴ اسبه به طرف تعالی و تجدد می‌دویده، و دربار

«ایران» در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می‌کرده است... چیزی که در یادداشت‌های مرحوم اعتمادالسلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد، این بود که تقریباً در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند: «شکر خدا را که هنوز زنده‌ام!». معلوم می‌شود «فضیلت» و «تقوی»، «ذوق» و «قریحه»، «صنعت» و «ابتکار» و «علم» و «دانش» اساساً مورد تقدیر و تدمیر «دربار» و صاحبان آن بوده است؛ و این بیچاره، کمتر روزی بوده که به زندگی خود «مطمئن» و «امیدوار» باشد.^۱

زمان سفر

آغاز این سفر، از روز شنبه ۱۷ شعبان و دقیق‌تر، از زمان انداختن توپ سواری سفر مازندران، یعنی صبح سه شنبه ۲۰ شعبان ۱۲۹۲ ه.ق. / ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۵ م. / ۳۰ شهریور ۱۲۵۴ ه.ش. بوده است. این مسافرت تا روز شنبه، ۵ ذی‌قعدة ۱۲۹۲ ه.ق. / ۱۸ دسامبر ۱۸۷۵ م. / ۲۷ آذر ۱۲۵۴ ه.ق.، یعنی ۳ ماه و ۳ روز کم (به حساب شمسی) ادامه یافته است. ظاهراً شاه قصد سفری طولانی مدت را داشته است، چنان که اعتمادالسلطنه به این موضوع اشاره می‌کند: «شنبه، ۸ رمضان... خدمت شاه رسیدم. صدمه دیروز، قدری کسالت آورده. به این جهت از طول سفر که پریروز می‌فرمودند ۶ ماه، بلکه ۸ ماه خواهد بود، امروز کم شد. کلاردشت نخواهیم رفت.»^۲

اهمیت کتاب

این سفرنامه، که به قولی یک شکارنامه شاهی است، از چند نظر، دارای ویژگی‌های مهم و خاصی است که اهمیت تصحیح آن را الزامی می‌نمود:

۱. منبع مهم مازندران‌شناسی. تقریباً می‌توان گفت ۹۸٪ نام‌های جغرافیایی، خاصه روستاها، کوه‌ها و رودها، بی‌هیچ تغییری نسبت به

۱. سفرنامه مازندران رضا شاه کبیر، ۱۹-۲۰.

۲. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ۲۸.

دوره قاجاریه بر جای مانده‌اند. و این اثر، به شناسایی وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و جغرافیایی این استان کمک شایانی می‌نماید. حتی اسامی حکومتگران محلی (والی، کدخدا، تیول دار) و نوع آبادی‌ها هم حائز اهمیت می‌باشد.

۲. اثری مستند در تاریخ سیاسی قاجاریه. چون این کتاب، بدون واسطه و توسط بالاترین شخص مملکت و رأس هرم قدرت نوشته شده است، به خوبی بازگو کننده اوضاع سیاسی ایران در سال ۱۲۹۲ ه.ق. است؛ و اگر نیک در محتوای آن نگریسته شود، ویژگی‌های یک حکومتگر تمامیت خواه، به دقت بیان شده است.

عشق حاکمان فاسد و نالایق این سرزمین، به «زن» و «شکار» و «تفریح» و «تعزیف» و «تمجید» در زمانی که دنیا در حال پیشرفت و تکامل بوده است، در سطر سطر این خاطرات مشهود می‌باشد. اهتمام دستگاه اداری و سیاسی کشور به برگزاری مراسم تهوع آور جمع کردن مردم و علمای دریاری و وابستگان حکومتی در استقبال از شاه، در شهر و روستا، و به دنبال موکب همایونی که حامل شاه و حرمسرا و ملازمانش بوده، و کف و هورا و دسته گل و شعارهای آن چنانی در حمایت کسی که خود را «سایه خدا بر روی زمین» و «منصوب خدا» برای «فرمانروایی بر مردم» می‌دانسته است، در جای جای این خاطرات یومیة شبیه به «شاه‌نامه» (با شاه‌نامه فردوسی مقایسه نشود) به چشم می‌خورد.

فریب و نیرنگ دستگاه تبلیغاتی حاکم، برای ایجاد چهره‌ای «مردمی» و «محبوب» از شاه، و وارونه جلوه دادن این سفر تفریحی به سفری برای «سرکشی به روستاها و شهرها» و نمایش مسخره گرفتن عریضه و شکایات و خواسته‌های مکتوب مردم - که همه آنها بی نتیجه می‌ماند - و دستور افتتاح راهها و تعمیر کاخ‌ها و جاده‌ها و ساختمان‌ها و امامزاده‌ها و آبرسانی به شهرها و روستاها و حتی شرکت در مراسم افتتاح یک راه و عبور از طاق نصرت، نشانگر وضع مردم آن روزگار بوده است؛ مردمی که در چشم «حکومت فاسد قاجار» - که به دولت‌های خارجی وابسته بود و

علم تنها کشور شیعه جهان و مملکت امام زمانی را بر دوش داشت - فقط نقش «بیعت توده وار» و «اطاعت کورکورانه از پادشاه منصوب از طرف خداوند» را بر عهده داشته اند و بس؛ و زندان های مخوف و دهشتناک آن عصر، آکنده از «زندانیان سیاسی» - با شکنجه های قرون وسطایی در سیاه چال های نمودار، که سیاح محلاتی به آنها اشاره می کند - بوده است. این سفرنامه، یک اثر «سیاسی» است؛ از نگاه «حاکمی» که همه چیز و همه کس را فقط برای خود می خواهد، و لا غیر. در ماه «رمضان» به سفر «تفریحی» و «خوشگذرانی» و «عیاشی» می رود؛ و آن موقع روحانیون شهرهایی چون «ساری» و «اشرف» (بهشهر) و «امل» و «بارفروش» (بابل) به پیشواز این سفاک خونریز می روند و در تمجید از شاه، سخنرانی ها می کنند. (بر اساس همین سفرنامه و روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه).

در حکومتی که نه نشانی از «آزادی بیان» و «آزادی قلم» است، تنها اندیشه و نگارش و تفکری مورد حمایت قرار می گیرد، که مداح «حکومت» و توجیه کننده اعمال و کردارهای او باشد؛ حال با هر عنوان و شکلی که بتوان از آن بهره جست و به حکومت چهره ای «پاک» و «مقدس» بخشید.

پادشاهی که نوکر ابرقدرت های زمان خویش است، همه جا به «استقلال» خواهی خود فخر می فروشد و به اینکه «امین» و «دلسوز» مردم است؛ و همه فکر و ذکر او - شب و روز - ایجاد کشوری پهناور و بزرگ و متمدن و یک زندگی با عزت و رفاه و خوشبختی برای ملت است؛ ملتی که قتل فرزندان فرهیخته ای چون «قائم مقام فراهانی» و «امیرکبیر» را به چشم دیده و سرکوب آزادیخواهان را بارها و بارها به نظاره نشسته است.

۳. منبعی مناسب و معتبر در شخصیت شناسی عصر قاجار، و یا بهتر بگویم «عصر ناصری». دامنه این افراد، هم شامل حکومتگران (وزیر، دربار، مترجم، پزشک، والی...) می شود و هم افراد لایه میانی حکومت

(کدخدایا، تیول دار...) و هم دانشمندان و روحانیون و هم برخی افراد خاص. وقایعی که در این اثر از آنها یاد می‌شود، مانند حضور «سیف‌الدوله»، یا مرگ «خسرو میرزا»، از اهمیت تاریخی خاصی برخوردار هستند.

۴. داده‌های اطلاعاتی تاریخی و باستان‌شناسی. علاوه بر اینکه نام آبادی‌ها در سال ۱۲۹۲ ه. ق. ثبت شده، اطلاعات خوبی از آثار تاریخی (قلعه، کاخ، امامزاده، راه، مسجد...) و حتی باستان‌شناسی به روایت مردم (غار دیوسفید) ارائه شده، که در نوع خود جالب و کم نظیر می‌باشد. و منبعی است در دسترس تاریخ‌نگاران و باستان‌شناسان.

۵. شکارنامه. می‌گویند سفرنامه ظل‌السلطان، تنها فایده‌اش ذکر مسائل مربوط به شکار در نواحی مختلف ایران است و بس؛ اما درباره این کتاب، مسئله فرق می‌کند. گرچه هدف، انجام سفری تفریحی و شکار پرنده و چرنده است؛ و از نظر شناخت «شکار»های شمال کشور، خاصه استان «مازندران» قابل اعتناست؛ ولی محتوای آن محدود به حالات شکار رفتن شاه نمی‌شود، و آن را از یک شکارنامه صرف خارج می‌سازد.

روش تصحیح

هیچ شکی نیست که این سفرنامه، یکی از ۸ یا ۹ سفرنامه‌ای است که این پادشاه «سفاک» و «عیاش» نگاشته است.

سفرنامه‌های داخل ایران (شامل سفرنامه‌های خراسان، سفر اول، ۱۲۸۳ ه. ق.؛ سفرنامه خراسان، سفر دوم، ۱۳۰۰ ه. ق.؛ سفرنامه مازندران، ۱۲۹۲ ه. ق.؛ سفرنامه عراق عجم، ۱۳۰۹ ه. ق. و سفرنامه قم) و خارج از کشور (۳ سفرنامه فرنگستان، ۱۲۹۰، ۱۲۹۵، ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ه. ق.؛ و سفرنامه عتبات، ۱۲۷۸ ه. ق.) و اگر بخواهیم شرح برخی سفرهایی را که اعتمادالسلطنه نوشته، بر آن یفزائیم، حداقل به ۱۰ جلد خواهد رسید.

وی مبدع نوعی سفرنامه نویسی به شکل یادداشت‌های روزانه در عصر «قاجاریه» است، و علت این امر دو مسئله بوده است: ۱. مطالعه

سفرنامه‌ها و سیاحت نامه‌های اروپائیان، که به شنیدن و خواندن آنها بسیار اشتیاق داشته و جمعی را مأمور ترجمه این آثار کرده، و حتی علاقه‌ای خاص به چاپ این کتابها با خط خوش و زیبا داشته است. ۲. احساس خود بزرگ‌بینی و غرور افراطی، و تلاش برای اینکه او نیز دارای چنین آثاری شود و نامش در تاریخ و در تمام اعصار و قرون به یادگار بماند.

این سبک نگارش، حداقل حسنش این بوده که الگویی برای «سفرنامه نویسی» در این عصر شده، و بیش از ۵۰ تن از شاهزادگان، شاهان، وزرا، وکلا، ادبا، صوفیان و حتی زنان قاجار (مانند دختر فرهاد میرزا) و مأموران دولتی و منتقدان و سیاستمداران تشویق شده‌اند تا «سفرنامه»ای را به رشته تحریر درآورند؛ و اگر نگوئیم به دلیل پیروی و تأسی به او بوده، حداقل در ترغیب و تهییج و الگودهی تأثیری انکارناپذیر داشته است.

من سعی کرده‌ام این متن را بازخوانی و ویرایش نمایم، البته با حفظ امانت در اصل کتاب و سبک و لغات و اصطلاحات رایج آن زمان. تغییر «پاراگراف»ها و رعایت علائم آیین نگارش (خاصه نقطه، ویرگول و کاما) و استفاده از رسم الخط امروزی به همین منظور بوده است. نوشتن پانویس‌ها در حد لزوم و اجمال و اختصار بوده و تنها منحصر به مناطقی است که نام آنها در گذشت زمان اندک تغییری یافته است.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مشهور به صنیع الدوله، که در این سفر همراه و ملازم پادشاه بوده است، خاطرات روزانه خود را به رشته تحریر درآورده است؛ و در این تصحیح مقایسه‌ای در حد لزوم بین دو متن انجام شده است.

مهمترین تغییرات، عبارتند از:

۱. ترکیب واژه «این» با «از» یا «در». در اغلب موارد، ترکیب این دو واژه به صورت «ازین» یا «درین» آمده است؛ که در تصحیح، از شکل امروزی آن استفاده شده است.

۲. نقطه‌گذاری. بسیاری از واژه‌ها در نسخه چاپ «سنگی»، بدون

نقطه یا با نقطه اضافی ذکر شده است؛ که در «ویرایش» تغییر یافته است.
 ۳. هاء و همزه. «ی» (i) صفت ساز یا «ی» (i) نکره یا وحدت، بعد از «ه» غیر ملفوظ، به صورت «ای» تغییر یافته است؛ مثلاً «تازه» به «تازه‌ای»، «کتابچه» به «کتابچه‌ای». موارد استفاده علامت همزه بالای «ه» غیر ملفوظ در حالت اضافه در این متن بسیار اندک است، مانند جامه، خانه، کلمه.

۴. «طا» و «ت». موارد استعمال حرف «طا» در گذشته بسیار بوده است، و حتی برخی نام‌های خاص را نیز در برمی گرفته است؛ که همگی به «ت» (شکل امروزی آن) تغییر یافته است، مانند «اطاق» و «اطراق» به «اتاق» و «أتراق».

برخی معتقدند که در «بازخوانی متون» نام‌های خاص، باید بدون تغییر و به همان سبک و سیاق آورده شوند. این اختلاف نظر درباره واژه‌های دیگر هم به چشم می‌خورد.

۵. حذف «ه‌اء» در کلمات جمع. واژه‌هایی که به حرف «ه‌اء» ختم می‌شوند، در هنگام جمع بستن با «ه‌اء»، در عصر قاجار، با حذف «ه‌اء» روبرو می‌شدند، مثلاً خانه به شکل «خانها» جمع بسته می‌شد. در هنگام تصحیح، شکل امروزی این کلمات برگزیده شد.

۶. برخاستن. در قریب به اتفاق آثار عهد قاجار، این اشتباه به چشم می‌خورد که فعل «برخاستن» را به صورت «برخواستن» نوشته‌اند؛ که تمام آنها به شکل و سیاق متداول کنونی تغییر داده شده است.

۷. ترکیب «ب» با «افعال». «ب» (جزء پیشین فعل) پیوسته به فعل نوشته شده، مانند «به بینم» به جای «بینم». این افعال نیز با رسم الخط امروزی نوشته شده‌اند.

سپاسگزاری

من همیشه «قدرشناسی» را پایه و اساس کار هر پژوهشگر و محقق و نویسنده‌ای می‌دانم که در انجام کار خود (به هر اندازه و هر شکل و به هر نحو) از یاری دیگران بهره جسته است؛ و در آثار فرهیختگان امریکایی و

اروپایی، نظیر «لوکونین»، «کریستن سن»، «سواژه»، «پتروشفسکی»، «مینورسکی»، «ماسینیون» و غیره لیست بلند بالایی از افراد و اشخاص و مراکز علمی و کتابخانه‌ها و مؤسسات ذکر شده، که نویسنده از تک تک آنها تشکر و قدردانی کرده است؛ اما در کشور ما، این رسم چندان معمول نبوده و اگر هم در معدودی از آثار دیده می‌شود، به ذکر نام چند استاد یا حتی مسئولان همان انتشارات و گاه مدیران دولتی بسنده شده است؛ انگار که اگر نام کتابداری آورده شود، از علم و کمالات مؤلف یا مترجم یا محقق چیزی کم می‌شود.

سپاسگزارم - بی حد و حصر - از یاری بی دریغ این عزیزان:

۱. خانم مؤده محمدی. کارشناس بخش «مرجع» کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه (اسم این وزارت خانه چقدر عربی است)، به دلیل راهنمایی‌های مؤثر در یافتن کتاب‌ها و نیز اطلاعات مفید از اینترنت و فرهنگ نامه‌های انگلیسی.

۲. خانم‌ها مونا قاسم پور و مرضیه مهرعلی، کتابداران سختکوش و بزرگوار بخش «امانت» همان کتابخانه.

۳. کتابداران کتابخانه‌های «مجلس شورا» (یک و دو)، «ملی»، «دانشگاه تهران»، «دانشگاه شهید بهشتی»، «دانشگاه مازندران».

۴. آقای اسحاق بیت صیدا، مشاور من در تهیه چند CD مهم اطلاعات عمومی (نظیر Webster و Encatra).

۵. مؤسسه جغرافیایی گیتاشناسی، که نقشه‌های البرز مرکزی، غربی و شرقی و اطلس جامع و فرهنگ جغرافیایی گیتاشناسی، نقشه‌های استان مازندران و اطلس راههای ایران این مؤسسه در این تحقیق، به عنوان اساس اعلام جغرافیایی مورد استفاده من بوده است.

۶. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، به دلیل در اختیار گذاشتن فرهنگ جغرافیایی آبادی‌ها (جلدهای ۲۷ و ۲۸) و نقشه‌های دقیق البرز مرکزی، آمل و ساری و نیز ارتفاعات اطراف تهران و فرهنگ نامه ۴ جلدی کوه‌های ایران.

۷. خانم شهناز بیگی بروجنی مترجم سختکوش و آگاه و کارشناس ارشد تاریخ.

۸. خانم اعظم زارع مهرجردی، دانشجوی سختکوش رشته حقوق، که به همراه خواهرانش اکرم و طاهره زحمت طاقت فرسای حروفچینی، غلطگیری و صفحه‌آرایی این کتاب را بر عهده داشتند.

۹. فرزانه گرامی جناب آقای حاتم علی مرادی، که انتشار این سفرنامه را در ردیف آثار نشر پانیذ قرار داده و مراقبین محبت خویش نمودند.

۳ شهریور ماه ۱۳۸۳ ه.ش.

جواهرده - هارون وهومن

بندگان اعلیٰ حضرت قوی شوکت اقدس همایون شهریاری - روحی و روح العالمین فداه^۱ - در سال خجسته فال «تنگوزئیل»^۲ سنه ۱۲۹۲ هجری [قمری] به «مازندران» سفر فرمودند، و روزنامه سفر مبارک خودشان را، یوماً فیوماً،^۳ از روز حرکت از دارالخلافت باهره^۴ «طهران»، تا روز مراجعت و ورود به مقرّ خلافت، مرقوم به دست خط همایون فرموده‌اند.

و این بنده درگاه «صنیع الدوله»، محمدحسن، حسب الامر قدر قدر جهان مطاع، همان روزنامه مبارک را به عینها،^۵ بدون تحریف حرف یا تغییر مطلبی نگاشته، به حلیه طبع درمی آورد.

[صنیع الدوله]

۱. روح من و روح جهانیان فدای او باد.

۲. سال خوک. واژه ترکی ترکیبی از تنگوز (خوک) + ئیل (سال). سال دوازدهم از دوره دوازده ساله ترکان.

۳. روز به روز.

۴. روشن، تابناک.

۵. بعینها، عیناً، با شباهتی تمام، درست، با دقت، حرف تا حرف، لفظ به لفظ و کلمه به کلمه، بسیار شبیه.

وورود بمقر خلافت مرقوم بدستخط همیون
 فرموده اند و این بنده درگاه صنایع لدوله
 محمد حسن حبیباً لامر قدس در جهان مطاع
 همان وز نامه مبارک رعینها بدون
 تحریف حرفی یا تعنیر مطلبی نگاشته^{در سطر} کلمه
 بسمه تبارک و تعالی

حالا اواخر سنبله است سواً خوب و ناخوشی نیست
 ارزانی و فراوانی نعمت اکمده زیاده است
 شبیه بهند هم شعبان صحرا و شان تیه مشق

بودند از دروازه ناصریه داخل شدیم مستعجلین
 جلوتر در راه ایستاده بودند میدان توپخانه
 جدید قریباً لاتمام است بسیار خوب میباشد
 از در دیوانخانه تحت مرمر وارد شده سلام
 تحت مرمر رفیم خباب آقا و جمیع شانزدهگان
 و اهل سلام حضور داشتند
 تاریخ بیستم شهریور القعه احرام و
 میل ۱۲۹۴ رقیم و نطباع
 فیت



حالا اواخر «سُنْبِلَه»^۱ است. هوا^۲ خوب و ناخوشی نیست. ارزانی و فراوانی نعمت الحمدالله زیاد است.

شنبه، هفدهم شعبان [۱۲۹۲.ق.]^۳

در صحرای «دوشان تپه»، مشق حرکت افواج شد. جمیع سفرای خارجه، به این مشق و سان قشون دعوت شده بودند. از برای اهالی «حرم» هم چادر زده، پرده‌های زنبوری در جلو چادرها آویخته بودند، که تماشای «مشق» کنند.

به دستور «سپهسالار اعظم»، حرکت قشون خوبی نمودند. مشق شلیک پیاده و توپخانه و حرکت افواج واقع شد.

۱۷ فوج «پیاده، ۸۰ عراده «توپ» [و] ۲۰۰۰ سوار در آن میدان سان

۱. نام برج ششم، که به صورت دختری است دامن فروهشته و سر او به مغرب و شمال و پای او به شرق و جنوب، دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش و «خوشه گندم» (سُنْبِلَه یعنی خوشه گندم) را بدان دست گرفته، و به همین سبب به اسم سنبله مشهور است. تقریباً شهریور ماه تقویم جلالی است.

۲. در اصل: هواها.

۳. مصادف با ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۵.م./ ۲۷ شهریور ۱۲۵۴.ش.

دادند.^۱

صبح سه شنبه، بیستم شعبان [۵۱۲۹۲.ق.]
توپ سواری «سفر مازندران» انداخته شد. از «حرم خانه» که بیرون
آمد، «نایب السلطنه» [و] «سپهسالار اعظم» و سایر وزراء و صاحب
منصبان قشونی و اعیان و اشراف حاضر بودند.
آن شب را به «اقدسیه» رفتیم، که یکی از قصرهای ییلاقی سلطنتی
است.
سه شب در «اقدسیه» توقف شد.

روز شنبه، بیست و چهارم [شعبان ۵۱۲۹۲.ق.]
از گردنه «تلحرز»^۲ به سمت «اوشان» رفتیم. در بالای گردنه «تلحرز»^۳
دوربین انداختم. به کوه «ورجین»، قریب [به] ۱۵۰۰ «ارغالی»^۴، که همه
«قوچ» بودند، به نظر آمدند، که شمرده شدند.
آب رودخانه «جاجرود» بسیار کم است در این فصل، و زیاده از ۱۵
سنگ^۵ به نظر نیامد.

۱. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «... شاه دوشان تپه، سان قشون که ۱۶۰۰۰ نفر می‌شود،
تشریف بردند. حرم خانه هم به تماشا خواهند رفت. من تا نزدیک خانه [میرزا] غیاث
همراهی نموده، خانه آمدم. ناهار خورده، بعضی تدارکات سفر را دیدم. عصر که شاه
مراجعت فرمودند، مرا احضار کردند. شرفیاب شدم. معلوم شد «بیری خان»، گریه
مخصوص شاه مفقود شده، خاطر همایون پریشان است. امشب، شام بیرون میل
می‌فرمایند. تا ساعت ۳ بودم. در سر شام، روزنامه عرض شد. شنیدم حاجی آصف الدوله
در قم فوت شده.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۱)

۲. تل هرز (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۳).

۳. کوه تل هرز در شرق «دارآباد»، میان دره «ازگل» و «سوهانک» است و جزو کوههای
«توچال» به شمار می‌آید. (جغرافیای تاریخی شمیران، ۱۹۲)

۴. آرغالی (Argali). واژه مغولی از «ارگسا» به معنی «قله کوه». نامی است
که مغولان به قوچ وحشی که در کوهستان‌های جنوب سیبری یافت شود،
می‌دهند.

۵. در پارسی باستان «آثنگ» (âthanga) و «سنگه» (Sanga) و در پهلوی «سنگ»
Sa(n)g یا Sang مقیاسی است برای آب و آن عبارت است از عده معینی لیتر در هر ثانیه.
در تهران یک سنگ آب عبارت است از مقدار آبی که از شکاف به اندازه ۲۰ سانتی‌متر

یک شنبه، بیست و پنجم [شعبان ۱۲۹۲ ه.ق.]

در «اوشان» توقف شد.

[دوشنبه]، بیست و ششم [شعبان ۱۲۹۲ ه.ق.]

از «اوشان» به «شهرستانک» حرکت نمودیم. سینه‌ام امروز قدری درد می‌کرد. از راه گردنه «آهار»، به واسطه بُنه زیاد که راه را مسدود کرده بودند، ممکن نشد به «شهرستانک» برویم. لابد از راه «شکرآب» راندیم. در بلندی بالای «شکرآب» پیاده شده، به «البرز» دوربین انداختم. شکاری ندیده، سوار اسب «پلنگ» شده، قدری راه که رفتم، به یورت^۲ اردوی سابق رسیدیم، که همه ساله آنجا می‌افتادیم.

روباهی از جلو اسب من درآمد. در این بین، میرشکار در قلّه «کوک داغ»^۳ بود، ما هم این طرف ۶۰ عدد «بره» و «میش» از طرف «کوک داغ» آمد. من سوارها را گذاشته، با «ابراهیم خان» و «امین خلوت» به سمت شکار تاختیم. تفنگ «چهارپاره زنی» دوش من بود [و] تفنگ «گلوله زنی»، دست «امین خلوت».

چون بد اسب می‌دوانید، «امین خلوت» به ما نرسیده، عقب ماند. من

(۲/۱۵۲۸ فوت) و از قرار یک متر (۱/۰۹۳۶ یارد) در هر ۳ ثانیه جریان دارد. واحد آب سنگ یا واحد بین‌المللی آب عبارت است از میزان آبی که از یک دهانه به عرض ۱۰ سانتی‌متر و ارتفاع ۱۰ سانتی‌متر با سرعت ۱۰ سانتی‌متر در ثانیه جاری می‌شود.

۱. «سوار اسب ابرش براق طلای مفصلی شدند. اسب، بازی می‌کرد و از چتر رم می‌کرد. پیاده شدند. به اسب کهری سوار شدند. همه جا راندند. از قریه آهار گذشته، نزدیک جایی که راه قسمت می‌شد، راهی به خط مستقیم از طرف میمنه به شهرستانک و جاده از طرف میسر [به] شکرآب می‌رود. به ناهار گاه پیاده شدند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۴) یورت. ولژه‌ای ترکی به معنای محل خیمه، خرگاه، مجموع چادرهای قبیله، مکانی که صحنش وسیع و فراخ باشد، مسکن و منزل.

۳. راه معروف راه‌شاهی یا راه ناصرالدین‌شاه از تنگ درور به سینه سرخی و کلک چال و بازارچال و سرتوچال و چمن مخمل و گله‌کیله و عمارت شهرستانک، به دستور «ناصرالدین شاه قاجار» ساخته شده بود. (جغرافیای تاریخی شمیران، ۱۹۱). کوک داغ، نام قلّه این کوه، واژه‌ای است ترکی، مرکب از «کوک: رنگ کبود، آبی، نیلگون، چاق، تندرست+داغ: کوه». در زبان تبری (مازندرانی) به «کبک»، کوک یا کُک هم گفته می‌شود.

به استادی خود را به شکارها رساندم. روی تپه آن طرف اردوی یورت «شکرآب»، شکارها ایستاده بودند. مرا که دیدند، به سمت آنها می‌رانم، گریختند.

سواره، روی اسب، «چهارپاره» انداختم، نخورد. بعد، «ابراهیم خان»، تفنگ «گلوله زن» را از «امین خلوت» گرفت [و] به من داد.

پیاده شده، با تفنگ «گلوله زن» به سمت شکار انداختم. معلوم نشد خورده یا نخورده است. دوباره سوار شده، شکارها برگشتند به طرف «کوک داغ». چند جا نزدیک شدیم، اما، باز تیررس تفنگ نبود. دور بودند تا اینکه شکارها را گم کردیم.

«میرشکار» از بالای «کوک داغ»، متصل داد می‌زد. من پیاده قدری گشتم. زمین خوردم. سینه‌ام هم درد می‌کرد. گلوله‌ایم خشک شد. عرق زیاد کردم. بعد، سوار شده، برگشتم. دیدم سوار زیادی روبه من می‌تازد. «میرزا عبدالله خان» آمد که: «شکار را همان جا که تفنگ انداخته بودید، گلوله خورده پیدا کردند؛ بسیار خوشحال شدم. همه سوارها جمع شدند. «عظیم بیک تفنگدار» و یک جلودار، شکار را آوردند. بره «امساله» و «ماده» بود.

از راه «ناظم خلوت» سرازیر شده، رفتیم به سر چشمه گله کیله، چادر زده، «هندوانه» و «عصرانه» صرف شد.

آب چشمه شهرستانک، قدری کم شده است. زیاده از ۵ و ۶ سنگ نیست. «فره کبک» و «تیهو» در «گله کیله» به قدری بود، که حساب نداشت. «امیرآخور» و «قوشچی‌ها» شکار کردند.

عصری، از راه «چشمه» آمدیم پایین. اردو را آن سمت ده «شهرستانک» زده‌اند. «امین حضور» و «ایلخانی»، نرسیده به ده، این طرف چادر زده بودند. پریروز از راه «توچال» آمده‌اند.

خلاصه، غروب به منزل رسیدیم. جای چادر، بسیار خوب و با صفاست. شب را الحمدالله به راحتی خوابیدیم.

سه شنبه، بیست و هفتم [شعبان ۱۲۹۲ ه.ق.]
در «شهرستانک» اتراق شد. از ملتزمین، که امروز رسیدند،
«مسیوهبته»^۱ دندان ساز فرنگی^۲ بود.

چهارشنبه، بیست و هشتم [شعبان ۱۲۹۲ ه.ق.]
منزل «گچه سر»^۳ است. دیشب، هوای «شهرستانک» خیلی سرد بود.
امروز در بین راه «ابوالحسن خان سردان» دیده شد. از «دوآب» گذشته،
کنار رودخانه به نهار افتادیم. «حکیم طولوزان»^۴ روزنامه «فرنگستان»
می خواند [و] «صنیع الدوله» ترجمه می کرد.
از اینجا «میرشکار» و «میرزا عبدالله خان پیشخدمت» و یک نفر
«مهندس» [را] فرستادیم، که بروند راه «گدوک زانوس» را بسازند.^۵
۴ ساعت به غروب مانده، وارد «گچه سر» شدیم. چادر را [در] جای
همیشه که اینجا می آمدیم، زده اند؛ و بسیار باصفاست.

پنجشنبه، بیست و نهم [شعبان ۱۲۹۲ ه.ق.]
در «گچه سر» اتراق کردیم. «حبیب الله خان ساعدالدوله»، «ولی خان»،
تفنگدار «خواجه وند»، که از «کجور» رسیده بودند، به حضور آمدند و باز

۱. در اصل: هنبه. نام این دندانپزشک مخصوص ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار
هیبنه (Hybne) است. وی فرانسوی بود، ولی مورد حمایت و تبعه کشور سوئد بود.
(تاریخ روابط ایران و فرانسه، ۱۰۱)

۲. «حکیم طولوزان» دندان ساز آمدند... ساعت ۵ نهار افتادند. در میان اشجار کنار
رودخانه، بالاتر از «دوآب»، محلی است که رودخانه شهرستانک از سمت جنوب به
شمال جاری است، رودخانه گچه سر از شمال به جنوب جاری است، به هم تلاقی
می کند [و] رودخانه کرج می شود و بلوک شهریار را مشروب می کند. خلاصه، در سر
ناهار کتاب عرض شد... گچه سر بهترین پیلاقات بلوک نور است... (روزنامه
اعتمادالسلطنه، ۲۴-۲۵)

۳. امروزه به آن گچ سر می گویند.

۴. ژوزف تولوزان، طبیب حاذق فرانسوی و پزشک مخصوص ناصرالدین شاه قاجار.
۵. «خدمت شاه رفتیم. اخبار از راه رسیده بود که گردنه زانوس که راه دو سه [روز] دیگر
ماست، به قدری باران باریده و گِل شده، که عبور محال است.» (روزنامه
اعتمادالسلطنه، ۲۵)

مرخص شده، رفتند به «کجور»، که تدارکات ورود را معین کنند.
 دیروز، قوش شکاری «امیرآخور» و «آقاوجیه» را «قراقوش»^۱ گرفته
 [و] خورده است. اینجا می‌گفتند «محمدقلی بیک بلوک باشی» در
 «زانوس» فوت شده است. و شرح حال «محمدقلی بیک» از این قرار
 است:

«این شخص بسیار معمر بود و قریب [به] ۱۰۳ سال عمر داشت. در
 زمان سلطنت «آقا محمدشاه مرحوم» در جنگ‌های «تفلیس» و
 «داغستان»^۲ همراه اردو بوده است؛ و الی این زمان که فوت شد، با کمال
 بُنیه و شعور بود. تُند راه می‌رفت و به قاعده تکلّم می‌کرد و تمام قوایش به
 جا بود، و عجب این است که یک دندان او [هم] نیفتاده بود.
 جمعه، سلخ^۳ شعبان [۱۲۹۲ ه.ق.]
 باید به «دونا» رفت.

صبح که سوار شدیم، «علاءالدوله» امروز دیده شد. اگر چه از اوّل
 سفر در رکاب بود، لیکن به واسطه درد دندان، که منجر به کشیدن دندان
 شد، به حضور نیامده [بود]. امروز که احوالش بهتر شده، آمده بود.^۴
 «علاءالدوله» عرض کرد: «میرزا داودخان» و «میرزا عیسی» - وزیر
 سابق طهران - آمده‌اند. آنها هم به حضور آمدند.
 از گردنه «کندوان» گذشتیم. از راه ساخته رفتم به سرگردنه «سیاه
 بیشه»، به نهار افتادیم. «حکیم طولوزان» و «صنیع‌الدوله» روزنامه‌های

۱. واژه‌ای ترکی که به نوعی از باز شکاری اطلاق می‌شود.

۲. جمهوری خودمختار داغستان (Daghestan)، در شمال «قفقاز»، از مناطق استپی و
 مسلمان نشین روسیه است که ۵۳۰۰ کیلومترمربع مساحت و در سال ۱۹۹۷ م.
 ۲۱۲۱۰۰۰ نفر جمعیت داشته و پای‌تخت آن بندر زیبای ماخاچکالا (Makhachkala)
 نام دارد. تمدن قدیمی یهودی خزران در این منطقه واقع شده بود.

۳. منظور: ۳۰، سی‌ام، آخر.

۴. «یک شنبه، ۲۵ [شعبان]... به خیال منزل علاءالدوله، که دندان درد دارد، از منزل
 حرکت کردم... حکیم طولوزان می‌گفت دندان علاءالدوله [را] کشیده است.» (روزنامه
 اعتمادالسلطنه، ۲۳)

«فرنگستان» خواندند.^۱ هوا بسیار سرد بود.

بعد از نهار، رفتیم [به] میان جنگل حوالی «سیاه بیشه». شکار «کبک» و «تیهو» نمودم. وقتی که وارد منزل - که دوناست - شدیم، فراشان پیشخانه که دیروز می آمده‌اند، در سرگردنه کندوان، یک گله شکار میان آنها ریخته بود، یک «بره شکار» را گرفته، زنده به حضور آوردند.

امروز وارد خاک «مازندران» شدیم.
اول خاک «مازندران»، از گردنه «کندوان» به این سمت است.
شنبه، غره^۲ رمضان [۱۲۹۲ ه.ق.]

امروز از «دونا» به «پل» باید برویم.
صبح، سوار شده، به طرف مغرب راندم. قدری دورتر از ده، گردنه‌ای است رو به شمال. بالا رفتیم. گردنه، بسیار بد، پُرگرد و خاک، باریک و سنگلاخ [بود]، که اغلب جاها پیاده شده، تا رفتیم بالا. آن طرف گردنه، که سرازیری است، سنگ ندارد؛ اما گردو خاک زیاد بود. باد هم از عقب می وزید. تا رسیدیم به درّه و ده کمرین، اما خود ده پیدا نبود. رو به مشرق، درّه را گرفته، راندم. رودخانه کوچکی از این درّه رو به مغرب می رود. در آخر درّه «کمرین» و آخر درّه «ایلکا» چادر زدند. راحتی نمودیم. کاغذ زیادی که از شهر رسیده بود، خوانده، جواب نوشتم.

۳ ساعت به غروب مانده، سوار شده، خیال کردیم منزل نزدیک است. اغلب مردم جلو رفته بودند به منزل، «امین‌الملک»، «امین السلطنه»، «آجودان مخصوص» [و] «زیندارباشی» مانده بودند.

۱. «صبح، منزل امین‌الملک رفتیم. میرزا داودخان و میرزا عیسی آنجا بودند... در رکاب الی قله کندوان که سرحد مازندران است و هر سال اردو به این گردنه می افتاد، رفتیم. امسال ندانستم [که] چرا راه را ۳ فرسخ دور کردند و به قریه دونا منزل کردند... پادشاه از سمت چپ، رو به جنگل سیاه بیشه تشریف بردند. من و حکیم طولوزان، آنجا به هم رسیدیم. سر نهار، خدمت شاه کتاب عرض کردم...» (روزنامه اعتماد السلطنه، ۲۵)
۲. منظور: اول، آغاز.

راندیم. از دره «کمرین» رو به شمال رفتیم. بعد، دره حاصلخیزی بود رو به مشرق، قدری رانده، به گردنه دیگر رسیدیم. اگر چه راه «سنگلاخ» و «پرتگاه» نیست، لیکن پُر گردوخاک و طولانی و خیلی سخت است. بسیار خسته شدیم.^۱

رسیدیم به اول دره «نسن»، که این دره و رودخانه‌ای که از وسط این دره می‌گذرد، و چشمه سارهای اطرافش، تماماً به «یوش» و از آنجا به بلده «نور» می‌رود.

به ده «نسن» نرسیده، در سر راه «ملک چشمه»، عمه کار می‌کند. این راه به قریه «زانوس کجور» می‌رود و چون راه اردوست، می‌سازند. از «ملک چشمه» به «نسن»، یک میدان اسب راه است. باید یورت اردو را در «ملک چشمه» قرار می‌دادند. «نسق چی»،^۲ خبط و اشتباه کرده، قریه «پل» را تعیین نموده [است] و اردو در «پل» افتاده بود، که هیچ دخلی به این راه ندارد.

خلاصه، رانده، از «نسن» گذشتیم. «شاهزاده کوه»،^۳ محاذی «نسن» است. این کوه، از کوه‌های بلند این صفحات و کوهی مجرد و مخروطی است. خیلی بلند و سنگلاخ، که هیچ کس نمی‌تواند بالای آن برود. هر چه می‌راندیم، اثری از اردو ظاهر نمی‌شد. به غروب هم نیم

۱. «قدری که آمدم، راه دو تا شد: یکی به سمت منزل که پول است. و از دهات «نور» نزدیک به «یوش» و یکی به «کجور» می‌رود... گردنه سنگلاخ طولانی را گرفته، بالا رفت... چه بگویم از این راه زیاد و کسالت خود... خلاصه، با زحمت زیاد از گردنه بسیار بد که از گردنه اول طولانی‌تر و سنگلاخ‌تر بود، پایین آمدم، به رودخانه رسیدم. از رودخانه هم گذشته، به قریه نسن رسیدم. از آنجا هم تا منزل یک فرسخ بود. امروز من ۸ فرسخ و سایر مردم ۶ فرسخ راه آمدم... با کسالت و خستگی گذشت.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۶)

۲. نسق چی. چوبدار، انتظام کننده شهریان و لشکریان. پاسبان و محافظی که از جانب پادشاه مقرر شده باشد، به خصوص در نظم سپاه و اردو.
۳. امروزه به این کوه آزاد کوه گفته می‌شود، که از کوههای مهم رشته کوه البرز به شمار می‌رود.

ساعت بیشتر نمانده [بود] و باز، یک فرسنگ تا منزل راه داریم.

غروب، خسته و کسل، وارد اردو شدیم.

فردا را به جهت خستگی مردم باید اتراق کرد، چون این منزل از «بیلاقات» خیلی سخت، و این فصل اول پائیز است. هوا [هم] بسیار سرد و منقلب بود.

یک شنبه، دوم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

اتراق شد. چند روز است سرم مستمراً درد می‌کند و مزاج کسبل هستم.

دوشنبه، سوم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

امروز باید به قریه «زانوس کجور» برویم. صبح زودی حرکت کردیم. الحمدلله، هوا بسیار صاف و بی باد و بی مه بود. جای بسیار شکر است. اگر باران می‌بارید، با این کثرت مردم و راه تنگ، بسیار بد می‌گذشت. اما یک راه، از همین قریه «پل» می‌رود به دهات «میخ ساز کجور»، که نزدیک «زانوس» است، و راه بسیار خوبی است. لازم نبود که اردو مراجعت به «ملک چشمه» نموده و از آنجا بالا برود. چون اینجاها را درست بلد نبودیم، باز مراجعت کردیم به قریه «نسن»، که پریروز از آنجا گذشته بودیم و از راه «ملک چشمه» به «زانوس» رفتیم.

راهی را که ساخته بودند، چون مملو از «مردم» و «بنه» بود، لابد از کنار راه، که «سنگلاخ» و «بیراه» است، راندیم. بسیار بد گذشت.^۱

۱. «بعد از طی ۲ ساعت راه به اول گردنه زانوس رسیدیم. پناه بر خدا از جمعیت و ازدحام مردم. آنچه اصل راه بود، باروبنه مردم گرفته بود، لابد بایست از پهلوی راه عبور کرد. آن هم سنگلاخ سختی بود... این گردنه از راههای بد مازندران است. بالای جنگل دورنمای خوبی داشت، اگرچه راه سخت بود، اما به تماشای این دورنما می‌ارزید. قدری که رو به شمال آمدیم، راه دو تا می‌شد: یکی به سمت چپ که معروف به راه «استلک» است که کارخانه زغال سازی است. سمت راست جاده معروف است که اصل راه «زانوس» است باشد، مشهور به چشمه ملک شاه... پائین گردنه چشمه معروف به چشمه ملک، آب صاف خوبی داشت که از جنوب به شمال جاری است. وارد «زانوس» و به جلگه «کجور» می‌شود... مقارن غروب، وارد منزل شدیم که محاذی قریه اتاق سرا است.» (روزنامه اعتماد السلطنه، ۲۷)

از بُنه‌ها گذشته، بالای گردنه که رسیدیم، راه دو شعبه شد. از یک راه «مردم» و «بُنه» رفتند، از راه دیگر که خلوت بود، ما رفتیم. در سر قلّه کوه چادر زده، قدری راحت نمودم. جواب عرایض و مطالب «سپهسالار اعظم» را نوشته، فرستادیم.

زغال‌سازها، اغلب اشجار جنگل را بریده، زغال کرده‌اند. از چند سال قبل الی حال، که این راه را دیده بودم، اشجار زیاد انداخته، جنگل را خالی کرده‌اند. از ده اتاق سرا، سرازیر شده، به اردو رفتیم. «جمشیدخان» نام، پسری دارد. «ساعداالدوله»، از صبیبه مرحوم «بلوک باشی» است. دم سراپرده ایستاده بود. ۱۲ سال دارد. چادر ما را جای سورت همه ساله زده‌اند. نزدیک به قریه «زانوس» است.

سه شنبه، چهارم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

در «زانوس» آتراق شد.

چون بعد از این، راه‌های «مازندران» تنگ و جمعیت اردو هم زیاده از آنچه لازم است، بود، در این منزل، قریب [به] ۶۰۰ نفر از عمله‌جات کم شده، مرخص «طهران» شدند.^۱

عصر امروز، سوار شده، قدری بالای اردو گردش نمودیم. عسل «زانوس» و گلیتاً بلوک «کجور»، بسیار ممتاز و خوب است؛ به طوری که می‌توان گفت از حیثیت^۲ «طعم» و «عطر» در هیچ جا پیدا نمی‌شود. معاینه عطر «بنفشه» و «بیدمشک» دارد، و این نیست مگر به واسطه گل و گیاه زیاد معطرّی که در این جنگل است.

دیروز که از «پل» به «زانوس» می‌آمدیم، بالای گردنه که به «مازندران»

۱. «دستخط به «علاءالدوله» شده بود که «قهوه‌چی باشی» را با زنجیر و کُند به انبار «طهران» بفرستد... صحبت بردن «قهوه‌چی باشی» بود. یکی می‌گفت «باغی» شده. دیگری می‌گفت عریضه عرض کرده که مردم را چرا به گرسنگی و سرما دچار می‌کنی؟... در این سفر، هر کس حرفی زد، اما امروز حکم شد مردم زیادی از «سرباز» و «غلام» و «سوار» متجاوز از ۷۰۰ آدم و ۱۰۰۰ مال مراجعت کنند...» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۷) ۲. منظور: حیث.

نگاه می‌کردم، دیدم روی جنگل و جلگه «مازندران» را کلیتاً^۱ مه گرفته، اما روی دریا که از آنجا پیدا بود، «صاف»، و دریا خوب پیدا بود.

چهارشنبه، پنجم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح، هوا خوب و صاف بود. محقق که پریروز از منزل «پل» به «زانوس» می‌آمد، از راه دهات «میخ‌ساز» آمده بود، شکار زیاد در راه دیده بود. او را به اتفاق «میرشکار»، جلو فرستادم. صبح زود که رفته، شکار پیدا کنند تا ما هم از عقب برسیم. همراه من، «مهدی قلی خان زیندارباشی»، «نایب ناظر»، «ناظم خلوت»، «ساعداالدوله»، «ولی خان» [و] «ابراهیم خان» بودند. از دهات «میخ‌ساز» گذشته، آب خوب زیادی به قدر ۵ سنگ، از ده بالای میخ‌ساز می‌آید.

«میخ‌ساز»، عبارت از سه ده است:

[۱] کندلوس

[۲] گیل کلا

[۳] پیده.

اگر چه «میرشکار» را به جهت پیدا کردن شکار، صبح فرستاده بودم، لیکن خیال خودم این نبود که از دهات «میخ‌ساز»^۲ تجاوز کرده، آن روز به قله کوه بروم. در این بین هم «میرشکار» پیدا شد که تا به «قله» خیلی مسافت [است] و رفتن، اسباب کسالت است، لهذا همان جا چادر زده، راحت نمودم.

جواب عرایض «سپهسالار اعظم» نوشته شد.

عصری، مه، کوه را گرفت. هوای بسیار خوبی شد.

در مراجعت به اردو، «بلدرچین» به حدی زیاد بود که با دست می‌شد گرفت. در این رودخانه‌ها «ماهی قزل‌آلا» زیاد است. رودخانه «میخ‌ساز»،

۱. در اصل: کلیتاً.

۲. در حاشیه آمده است: «این بلوک را میخ‌ساز، به جهت آن می‌گویند که اینجا بعضی کارخانجات آهن‌سازی دارد.»

با رودخانه «زانوس»، پایین تر به هم وصل شده، و در «پل زغال»، داخل رودخانه «چالوس» شده، به دریا می ریزد.

پنج شنبه، ششم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح باید برویم به قریه «پول»، که یکی از دهات معظم «خواجه وند نشین» کجور است. رودخانه «زانوس» و «میخ ساز» - که دیروز ذکر شد - جائی که به هم وصل می شوند، درّه تنگ عمیق پر جنگل بیراهه است؛ و هر قدر پائین تر می رود، این درّه گودتر و بیراهه تر می شود، اما طرفین درّه، راه عبور است.

امروز، هوا بسیار خوب است. سر کوه ها را «مه» گرفته [است]، لیکن پائین، «بی مه» و «صاف» و «خوش هوا» است.

ما از دست راست درّه و رودخانه می رفتیم. راه، بسیار «باصفا» و «پرباب» و «پُرگل» است و تا اُردو زیاده از ۲ فرسخ مسافت نبود.

به حوالی اردو که رسیدیم، آن طرف درّه و رودخانه مذکور، کوهی دیدم پر جنگل و باصفا، مگر قدری از وسط این کوه [که] طبیعتاً بی جنگل بود و لیکن اطرافش جنگل تاریک انبوهی بود.

میل کردم [به] آنجا بروم، اما از این درّه و رودخانه به آن طرف، هیچ راه نبود، مگر در نزدیکی «سرپرده»، که زیر قریه «پول» افتاده بود. از محلی که «قاطرخانه» بود، راهی از درّه و رودخانه به آن طرف داشت. یکی پلی هم بر روی رودخانه بود، که عبور از آن با اسب خطر داشت. پیاده گذشتم. گُل قاطرها را آورده بودند، آب می دادند. راه را گرفته بودند. به زحمت زیاد گذشتیم.

به «ولی خان خواجه وند تفنگدار» گفتم: «در این کوه و جنگل، باید مرال باشد. تو مراجعت به پُل بکن، شکارچی اهل بلد و شاخ بیار.»
تفصیل «شاخ» - که اینجا ذکر می شود - از این قرار است، و چیز بسیار عجیب [و] غریبی است. در این فصل که اول پاییز و اول مستی

مرال‌های نر و ماده است، علی‌الخصوص مرال نر، شکارچی «شاخ» گاوی تعییبه کرده، که مثل صدای مرال نر صدا می‌کند.

شکارچی‌های بلد، به خصوص خود این «ولی خان تفنگدار» در زدن «شاخ» مهارت کامل دارند، در جنگل‌های وحشی و طبیعی که عبور و مرور کم می‌شود، شکارچی، زیر درخت جنگل، در نقطهٔ مساعدی پنهان شده، «شاخ» می‌زند.

مرال نر، که از دور این صدا را می‌شنود، تصور می‌کند مرال نر دیگری [به] آنجا آمده و [به] یقین، ماده مرال هم همراه دارد. به خیال این که خود را به او رسانده، مادهٔ آن را ضبط کند، به خط مستقیم، معجلاً خود را به نقطه‌ای که شکارچی پنهان شده، می‌رساند. به طوری که مکرر دیده شده است که به چهار پنج ذرعی شکارچی نزدیک می‌شود. آن وقت، شکارچی با تفنگ او را صید می‌کند.

خلاصه، از رودخانه گذشته، سر بالا شدیم. کوه، «نرم»، «بی سنگ»، «صاف» [و] پر از علف‌های معطر و گل بود.

به همان جایی که از دور دیده و منظور بود، رسیدیم. پیاده شده، چادر زدند. اغلب پیشخدمت‌ها، همراه بودند. نوشتجاتی که از «سپهسالار اعظم» و غیره رسیده بود، خوانده، [و] جواب نوشتم. در این بین، «ولی خان» و «اسماعیل شکارچی»، با «شاخ» مزبور رسیدند.

سوار شده، رفتیم به جنگل بسیار خوب با صفائی که درخت‌های بسیار بلند، از هر جور، و زمین سبز پُر گل، علی‌الخصوص «گل سرخ رشتی» داشت و در خوشگلی و صفا معاینه بهشت بود.

نقطهٔ ما بین جنوب مغرب را گرفته، رفتیم. مسافتی را سواره رانده؛ بعد، مدتی هم پیاده رفتیم. این جنگل طوری وسیع و بزرگ و بی‌انتهاست، که شخص هر قدر زرننگ و هشیار باشد، که بلد نباشد، چنان «مفقود الاثر» می‌شود که هیچ از او خبری نخواهد شد.

«ولی خان» در دو سه جا «شاخ» زد. ابتدا چیزی ظاهر نشد. بعد،

قدری دورتر رفته، باز مشغول «شاخ» زدن هستند.

من و «ناظم خلوت»، که تفنگ دولوله انگلیسی ته پُر دست او بود، زیر درختی نشستیم. «ولی خان» و «اسماعیل شکارچی»، «شاخ» زدند. یک مرتبه دیدم مرالِ نر بسیار بزرگی آمد. شاخ‌های بسیار بلند، و در هر شاخی ۱۰ قَلَاج^۱ داشت.

به «ناظم خلوت» گفتم: «به ولی خان بگو، باز شاخ بزند، که مرال نزدیک‌تر بیاید.» شاخ زد.
۸۰ قدمی من ایستاد و بعل^۲ داد.

من تصور کردم [که] شاید نزدیکتر از آن نیاید، و ملتفت شده، فرار کند. همان‌طور که نشسته بودم، تفنگ «گل‌وله زن ته پُر» را به «مرال» خالی کردم. یقین کردم [که] خورده است. دیدم مرال، سر پائین فرار کرد و نیفتاد.

دیگر لازم نیست که مراتب افسوس خود را بنویسم، که چه قدرها دلتنگ شدم؛ و یقین [که] زخم مُنکری به او رسیده و نیفتاده بود، و از دست رفت.

خلاصه، بسیار کسل، سوار شده، آمدم. «ولی خان» و «اسماعیل شکارچی» را که بلد این جنگل بودند، عقب ردّ مرال - که خون زیاد از او ریخته بود - فرستاده، خودم به سمت «آفتاب گردان» مراجعت نمودم. چون زمین این جنگل تماماً «گل سرخ» و «چمن» است، و خاک نیست که به واسطهٔ اثر پا، راهی که ابتدا آمده بودیم، معلوم شود، که از همان راه به «آفتاب گردان» مراجعت کنیم، و درخت‌های این جنگل هم همه به یک اندازه بلند است. کوتاه و بلند نیست که این تغییر وضع را اقلّاً شخص نشان کرده، راه را گم نکند. لهذا در مراجعت راه را گم کرده، «امین حضور» و «ناظم خلوت» و «ابراهیم خان» همراه بودند.

۱. واژه‌ای است ترکی به معنای به زور کشیدن کمان و نیز مقدار درازی هر دو دست.
۲. متحیر و ترسان و ستوه گشتن از چاره کار. شاید هم بغل دادن باشد، به معنای به سمتی رفتن یا کنار و پهلو و سمت و جانب گفته شده است.

هر قدر «ابراهیم خان» و «ناظم خلوت» فریاد زدند توی جنگل، که شاید سوارهایی که در پهلوی «آفتاب گردان» گذاشته بودیم، ملتفت شده، به اثر صدا، پیش ما بیایند، هیچ معلوم نشد، و فریاد و صدای ما به آنها نرسید. این چند نفری که با من بودند، اینها هم در جنگل متفرق شدند، که بلکه راه را پیدا کنند.

هوا «مه» بود و تاریک. معلوم نبود به کدام سمت باید رفت، تا کم کم هوا «صاف» شد. به واسطه تعیین «نقاط اربعه» از «حرکت آفتاب در آسمان»، معلوم شد [که] مشرق کجاست؛ چون «اردو» [در] سمت مشرق این جلگه واقع شده بود.

طرف مشرق را گرفته، راندیم. و به خط مستقیم وارد اردو شدیم که در زیر قریه «پول» است. در بین راه، به نوکرها و سوارها رسیدیم. در این جنگل، امروز علفی مشابه «دارچین» که از «هندوستان» می آورند، دیده شد. در این فصل خشک شده، تخم کرده بود. طعماً و عطراً، معاینه «دارچین» بود.

دهاتی که امروز دیده شد، از قریه «زانوس» الی منزل دست راست توی درّه «لرگان»،^۱ وسط راه «کیاکلا» [و] دست چپ «ساس»^۲.

جمعه، هفتم رمضان [۱۲۹۲ ه.ق.]

از «پول» به «کجور» باید رفت. از اردو به فاصلهٔ خیلی، به قریه «پول» رسیدیم.

امامزاده ای است در «پول»، موسوم به امامزاده علی^۳. بالای کوه،

۱. در اصل: تسرکان.

۲. بنای این شهر را به حشره ساس (از لغت آشوری ساسو Sâsu) یا ساسانیان نسبت می دهند و ظاهراً امروزه به اسلام آباد تغییر نام یافته است.

۳. «ده خیلی بزرگ است. به نظر من ۱۰۰۰ سکنه دارد. نصف ایل «خواجه وند» و نصف دیگر «گیل»، که از قدیم اینجاها هستند. امامزاده ای موسوم به امامزاده علی، محل زیارتگاهی دارد و بالای کوه مشرف به ده، که بعضی اشجار گرمسیری که در جنگل آنجاها از آن درخت نیست غرس شده.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۸)

مشرف به قریه، درخت جنگلی، زیاد بود. می‌گفتند امامزاده نظر کرده است. هر کس از شاخ[ه]های آنها [را] قطع کند، یقیناً خواهد مُرد. از آن جهت است که اهل ولایت، این اشجار را قطع نمی‌کنند.

از گردنه لاشک گذشته، صحرای لاشک پیدا شد. از عجایب این که چند سال قبل که اینجا آمده بودیم، صحرای لاشک، خُشک بود. ۲ سال است [که] دریاچه‌ای در وسط جلگه لاشک پیدا شده، و آب زیادی جمع شده [است]. دور دریاچه نزدیک [به] یک فرسخ است. اطراف آن نی زیاد روئیده [است]. انواع «مُرغابی» دارد و آب به جزئی نسیمی متموج می‌شود.

حقیقتاً خیلی عجیب است.

هر کس چیزی می‌گوید: بعضی می‌گویند سیل آمد و اینجا دریاچه شد. بعضی می‌گویند برف زیاد آمد و آب شد و این دریاچه تشکیل یافت. به هر تقدیر، حالا دریاچه خیلی بزرگی است. و عجب‌تر این که همین زمین‌ها که آب گرفته، دریاچه شده است. چندین سال بود که مابین اهالی «کجور» در مالکیت آن منازعه بود، که عرض به دیوان‌خانه «عدلیه» کرده بودند. حالا که این اراضی را آب گرفته [و] دریاچه شده است، قطع نزاع گردیده [است].

در حوالی دریاچه، چادر زدند. استراحت نمودیم. دست چپ، در بلندی کوه، دِه «کوشکک» بود و دِه «چورَن»^۱. خانه‌های این دِه، الی «کجور»، بام‌هایشان به سبک «عراق» است. چوبی و سفالی نیست. این بلوک را «کوپر»^۲ می‌گویند. «پالوی بالا»^۳ و «پالوی پائین»^۴، ۲ دِه است در حوالی اینجاها.

از گردنه «کجور» که بالا رفتیم، صحرای کجور پیدا شد. گردنه کوچکی

۱. در اصل: چوزن.

۲. به آن کوهپیر هم گفته می‌شود.

۳. امروزه به آن کوهپیر علیا هم می‌گویند.

۴. نام امروزی آن کوهپیر سفلی می‌باشد.

است از زیر گردنه، سه چهار سنگ آب، خود به خود جاری بود. «نی» و «علف» زیاد در آن روئیده بود. می‌گفتند: این آب هم ۲ سال است درآمده است. سابقاً هیچ نبود. قنات کهنه‌ای بوده، حالا آبش جاری شده [است]. دست چپ لاشک، که دامنه «شاه‌کوه» است، دره‌ای است که قدیم‌اً دهی آنجا بوده، مسمی به «ناسنگ»^۱. از قراری که معروف است سنگی در حوالی آن ده است که در آن سنگ، بعضی خطوط قدیمه، کنده شده است. معلوم نیست [که] چه خطی^۲ است؟ باید فرستاد، [که] بخوانند. اهالی «چورن»، ترکی حرف می‌زنند.

خلاصه، رانندیم از صحرای «کجور»، که همه باتلاق و نهر زیاد بود. با زحمت گذشتیم. از ده «پی‌چلو» گذشته، به اردو رفتیم. «مهدی قلی خان» و «ساعداالدوله»، که دیروز به جهت تعیین یورت اردو آمده بودند، دیده شدند.

اردو مابین «لیگوش» و «امامزاده طاهر مطهر»^۳ و «هزارخال» واقع شده [و] جای خوبی است.^۴ به همه طرف دست دارد. «ماشاءالله خان» فراش خلوت، در «پول» قرقاول نری زده بود، به حضور آورد.

شنبه، هشتم [رمضان ۱۲۹۲ ق.].

سوار نشدم. نوشتجات و عرایض جناب «آقا» [را] خوانده و جواب داده شد.

یک‌شنبه، نهم [رمضان ۱۲۹۲ ق.].

صبح، سوار شدم، اما خیلی دیر.

۱. امروزه فقط نام کوه ناسنگ چال در کنار روستای لاشک بر جای مانده است.

۲. در اصل: حَظ.

۳. این بقعه در اصل آرامگاه ملک کیومرث استندار بوده است.

۴. «منزل امروز از سمت جنوب به قریه هزار خال است که امامزاده طاهر مطهر آنجا مدفون است. از سمت شمال قریه لیگوش مدفن امامزاده دوبرادران واقع شده. بقعه و مدفن امامزاده‌های اینجا مشابه «برج یزید» است که میان عوام معروف است، اما «قبر طغرل سلجوقی» است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۸)

۵ دسته گذشته، رفتیم به سمت «امامزاده ناچر». یک فرسخ راه بود. به امامزاده نرسیده، چادر زدند. قدری خستگی گرفتیم.^۱
«جهانگیر شکارچی» آمد، گفت که مرالی پیدا شده است. توضیح این که جنگل‌های اطراف جلگه «کجور»، قُرق دولتی است و شکارگاه مخصوص است.

انواع و اقسام حیوانات، از «چرنده» و «پرنده» و «سبع» در این جنگل‌ها بی حد است، از قبیل: «ببر»، «مرال»، «خوک»، «خرس»، «قراول»، «کبک متعارفی» و «کبک چیل» و «تیهو» و سایر «طیور».
بعد از اطلاع از پیدا شدن مرال، سوار شده، رانندیم. از ده «ورازن»^۲ گذشته، میرشکار پیدا شد. آمد [و] گفت: مرال‌ها از جایی که بودند، حرکت کردند. کوه بلندی بود. جنگل کمی داشت. دست چپ، «حاجی شکارچی»، از همان راه کوه آمد. گفت: «مرال‌ها می‌چَرند».
پیاده شده، با دوربین نگاه کردم. ۴ مرال ماده به نظر آمد. اگرچه حاجی شکارچی می‌گفت که یک نر هم هست.

در باب «شکار رفتن»، که به چه نوع باید رفت و شکار کرد، آرای «شکارچیان» مختلف شد. بعد، «حاجی شکارچی» چند پیاده برداشته، بُرد که مرال‌ها را سمتِ ما «رَم» بدهد. رانندیم. سوار اسب «قزل» بودم. راه بسیار بدی بود. از جنگل‌های کوتاه رفتیم بالا. مختصر راهی که بود، تمام شده، و به بیراهه افتادیم. تمام این کوه پوشیده از علف «قیاق»^۳ بود. ریشه‌های^۴ جنگل نمی‌گذاشت که اسب به آسانی حرکت کند. یک راهی

۱. «از پهلوی قریه هزار خال و امامزاده طاهر گذشته، در ناهارگاه شرفیاب شدیم... سمت امامزاده ناصر و گردنه بلده نور ماندند. ما حسب الامر ماندیم... دو به غروب مانده، دست خالی مراجعت کردند. معلوم شد ۴ مرال خوابیده بودند. همان آن دو تفنگ شاه آنها را نشانه فرموده بودند. مه گرفته، هوا تاریک شده، تیر به هدف نخورده بود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۹)

۲. امروز به آن ورازان گفته می‌شود.

۳. قُیاق یا قیاق، به معنی دراز قامت و طویل است.

۴. در اصل: ریشه‌های.

هم از درّه داشت، اما بسیار بد [بود].

پیاده خیلی [راه] رفتم. مه غلیظی، ما را احاطه کرد. خیلی منتظر شدم که هوا باز شود، و قدری که هوا باز شد، باز سواره و پیاده رفتم بالای سر مرال. میرشکار، تا رفت فکر کند که کجا بایستیم به جهت خالی کردن تفنگ، یک مرتبه از پایین دست جنگل، سمتی که مرال‌ها بودند، صدائی بلند شد.

معلوم شد که مرال می‌آید به سمت ما. می‌دیدیم که جنگل را می‌شکافت، که صدای اشجار به گوش ما می‌رسید، اما خود مرال پیدا نبود. «آقاوجیه»، ملتفت شد که مرال از طرفی که جنگل نبود، بیرون می‌آید.

مرال که از جنگل بیرون آمد، فی الفور «مه» گرفت. معلوم نبود که مرال کجاست. تنها یک نقطه سیاهی در میان مه پیدا بود. با تفنگ «محمد زمان خان تفنگدار»، آن نقطه را نشان کرده، انداختم. معلوم شد که به مرال نگرفته [و] فرار کرده است.

از همان راهی که آمده بودم، مراجعت به «امامزاده ناجر»^۱ شد. بالای قریه «ناجر»^۲، قدری «قرقاوول» پراندیم. با تفنگ، یک «خروس قرقاوول» در هوا زدم. «سلطان حسین میرزای صندوق‌دار»، یک خروس دیگر با «قوش» گرفت.

عصر، وارد منزل شدم.

دوشنبه، دهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

هوای بسیار صاف [و] خوبی بود.

صبح، سوار شده، به قصد همین «ناجر» راندم. «علاءالدوله»، همراه بود. قوشچی‌ها، بالای ده «ناجر» قوش انداختند به «قرقاوول». من رفتم بالای کوه. پرت اسبان تا چمن بالا، راهها را ساخته و جنگل را تراشیده

۱. اعتماد السلطنه نام آن را امامزاده ناصر نوشته است. (روزنامه اعتماد السلطنه، ۲۹)

۲. نام امروزی این روستا شاه ناجر است.

بودند.

قرقاوول زیادی پرید. یک قرقاوول کهنه بسیار بزرگ دم دراز قشنگِ نر، در هوا زدم. افتاد. رفتم به «جرگه گاه قدیم» که «شاخ» بزنند. از راه بد جنگل کوچک خاردار، به زحمت زیاد گذشتیم، تا به سرکوه رسیدیم، که جنگل نداشت.

چادر زدند. پیاده، دو سه جا رفتم. ولی خان، شاخ زد. مرالی نبود. خیلی پیاده رفتم. بعد، سوار شده، از همین قله سرازیر شدم. قرقاوول، زیاد می پرید. یکی را «مهدی قلی خان» زد. «کبک چیل» و «کبک رسمی» هم خیلی بود.

عصر، به اردو آمدیم.

سه شنبه، یازدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

در منزل توقف شد. الی غروب، به کارهای متعلقه «مازندران» و جواب نوشتجات «طهران» گذشت. شب، باران و باد شدیدی آمد. صبح، دیدم کوههای بلند «بیلاقات» را، که [از] اینجا پیدا بود برف زده است.

چهارشنبه، دوازدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید مراجعت به «پول» کرد. سوار اسب «آق باش» شده، قدری که راه رفتم، اسب عوض کرده، سوار اسب «طلاجان» شدم. «ابوالحسن خان سردار»، ماده قرقاوولی با «قوش» گرفته بود. می گفت در حوالی «دریاچه لاشک»، قرقاوول زیاد است.

از «کجور» به کنار دریا، به واسطه راهی که معروف به «نهر رودبار» است، می توان رفت؛ لیکن این راه، بسیار «صعب المسلك» و «تنگ» و عبور از آنجا، کمال صعوبت را دارد. به این جهت بود که اردو، دوباره مراجعت به «پول» نمود که از سمت «چالوس» که راه ساخته است، به کنار دریا برویم.

بعضی از ملتزمین، از قبیل «امین حضور» و «شجاع الملک»، از راه «نهر

رودبار» به کنار دریا رفتند.^۱

۴ ساعت به غروب مانده، وارد اردو شدیم.

پنج شنبه، سیزدهم [رمضان ۱۳۵۲ ه.ق.]

دیشب، از اول شب الی صبح، باران و رعد و برق شدیدی بود. بحمدالله صبح، آفتاب خوبی شد. چادرها خشک شدند. صبحی، سوار شد و به همان جنگل سابق الذکر رفتیم به جهت شکار مرال. مرالی دیده نشد.

باز، اغلب از نوکرها، در جنگل گم شده بودند، از جمله «قولر آقاسی باشی» که گم شده [بود]. بلد مازندرانی رفت [و] او را آورد.

جمعه، چهاردهم [رمضان ۱۳۵۲ ه.ق.]

دیشب، قدری باران بارید. امروز باید برویم «دشت نظیر»^۲. از منزل، قدری که راه رفتیم، به ده «آسن کزو»^۳ رسیدیم. چشمه بسیار بزرگ خوبی از بالای ده [و] زیر کوه در می آید. به قدر ۱۰ سنگ آب داشت.

۱. «امروز از این منزل کوچ و بازار معاودت به قریه پول می شود، که یک هفته قبل بودیم. «امین حضور» مرخصی گرفت از راه «فیروزکلا» و «دره رود» که ۴ فرسخ راه است، به کنار دریا رفت و ما باید ۱۰ روز دیگر دور دنیا را گردش کنیم و از بدترین راهها باید عبور کنیم تا به «امین حضور» برسیم. خلاصه، صبح با «حکیم طولوزان» به تماشای شهر «کجور» رفتیم. چون شهر می گویند، من هم می نویسم، و الا ده بسیار خرابی است. اگر به همه جهت ۵۰۰ نفر داشته باشد، خیلی از ده پول که منزل چند روز قبل و امروز ما خواهد بود بی صفا تر است. از آثار قدیم چند خرابه ملاحظه شد. یکی تلی که در وسط شهر قدیم است واقع بود. معلوم است دستی ساخته شده بود. یا «نارنج قلعه» شهر قدیم است یا «مسجدی» که معروف است «عمرابن العلاء» ساخته جای آن مسجد بود. چون معدوم شده، به روی هم ریخته، تلی شده. در سمت مشرق هم اگرچه با زمین مساوی بود، اما آثار شهر قدیم پیدا بود... نزدیک دریاچه... ناهار خوردیم. منتظر تشریف آوردن شاه بودیم. معلوم شد شکار تشریف بردند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۲۹)

۲. اعتمادالسلطنه نام آن را دشت سیاه سر می نویسد. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۰)

۳. نام اصلی آن آستان کرود می باشد، که به شکل استانک رود هم نوشته می شود.

درخت‌های جنگلی کهنه، دور چشمه بود. الی حال،^۱ این ده را ندیده بودم. اردو می‌بایست در این چشمه می‌افتاد.

از کنار رودخانه‌ای که همین چشمه داخل آن می‌شود، راندم. راه را ساخته بودند، اما با وجود اینکه ساخته بودند، راه بسیار تنگ [و] باریکی است. بعضی جاها گِل بود، اما گِل «مازندران» چسبنده است، لغزنده نیست.

راه بسیار باصفائی است. با جنگل و آب، مرغان بسیار خوش‌الحان می‌خواندند. همه مردم قطار پشت سر هم باید بیایند پیشخدمت‌ها و سایرین بودند. تا به دره‌ای رسیدیم که آب «زانوس» و رودخانه «میخ ساز» داخل این رودخانه می‌شوند. اینجاها، راه گردنه و سربالا می‌شود. بُنه زیاد، جلو راه را گرفته بود. همه جا، راه سربالا شده، از میان جنگل، سربالایی زیاد رفتیم. بعد سرازیر شده، به دره‌ای رسیدیم.

رودخانه معتبری جاری بود. آب صافِ خوب [بود]. جای باصفائی بود، اما به قدری تنگ بود، که نمی‌شد [در] آنجا توقف کرد. این رودخانه موسوم به «اواز» است [و] داخل «چالوس» می‌شود و به اسم قریه «اواز»،^۲ که دهی است در بالا، موسوم است.

باز، گردنه‌ای در جلو بود. بالا رفتیم. آشیان «قوش آغوربُن»، دستِ چپ این راه است. آشیانه قوش‌های شکاری «مازندران»، هر یک اسم مخصوصی دارد. قوش‌های هر آشیان، با یکدیگر از حیثیت «خلقت» و «جلادت»^۳ در شکار، با هم فرق دارند. بعضی «تندتر» و در شکار «جری» و بعضی برخلاف هستند. و این آشیانه «آغوربُن»، از آشیان‌های خوب [و] معروف است. چند سال که محلّ آشیانه گم شده و قوش نمی‌گیرند. «ساعداالدوله» از راه «کنج»^۴ آمده بود. می‌گفت: خوب راهی است.

۱. منظور: تا به حال.

۲. امروزه روستایی به نام اوز در این منطقه به چشم می‌خورد. نام دهستان نیز اوزرود می‌باشد.

۳. چابکی، دلیری، چستی.

۴. احتمالاً منظور راه کینج است.

اگرچه، باز در وسط این راهی که می‌رویم، وصل به آن راه می‌شود. الحمدالله که هو «صاف» و «آفتاب» بود؛ والا اگر باران می‌بارید، خیلی به «مردم» و «بُنه» اذیت می‌رسید.

در صحرا [و] کنار «رود اواز»، فرش انداختند. نشستیم. جواب عرایض «جناب آقا»^۱ و «سپهسالار اعظم» را نوشته، فرستادیم. ۲ ساعت به غروب مانده، به اردو که در صحرای «دشت نظیر» است، رسیدیم. به واسطه آمدن اردو، قراول زیاد که در اینجاست، فرار کرده، بالا رفتند.

ده معظم دیگر، موسوم به «فیروزآباد»، یک فرسخ بالاتر از اردو است. می‌گفتند ۱۵۰ خانوار است.

شب، ماهتاب بسیار خوبی بود. به واسطه طراوت جنگل و پیدا بودن کوههای اطراف، ماهتاب را طوری جلو آورده بود، که چنین مهتابی کمتر دیده می‌شد.^۲

شنبه، پانزدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید بروی [به] «مرزن آباد کلا رستاق». راه، ۳ فرسخ بود.

صبح که سوار شدم، هوایی بود مثل هوای بهشت. آفتاب، صاف [و] گله ابری [هم] دیده نمی‌شد. خیلی شکر کردم. اگر باران می‌بارید، این راه به طوری گِل می‌شد که یک «مال» و یک «آدم» نمی‌شد عبور بکند.

به درّه [ای] رسیدیم که رودخانه «فیروزآباد» از آنجا جاری است. آب سرد سفید رنگ، صاف [و] بسیار گوارائی دارد، به قدر ۱۰ سنگ.

از آنجا گذشته، چند گردنه کوچک و بزرگ طی شد. راه خیلی خوب است. از «اُجودره»^۳ هم گذشته، بعد، کم‌کم جنگل «انبوه» شد، اما نه

۱. یوسف مستوفی الممالک که در آن زمان وزیر کشور (داخله) بود و بعدها نخست وزیر ایران شد، در اسناد دوره قاجاریه جناب آقا نامیده می‌شود.

۲. «شب ماهتاب خوبی بود. الحمدالله خوش گذشت.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۰)

۳. بر اساس سرشماری ۱۳۷۵ ه.ش. این روستا خالی از سکنه شده و تقریباً از بین رفته است.

چندان، رسیدیم به یک نقطه‌ای از جنگل، موسوم به «کولت علی». می‌گفتند «قرقاول» زیاد دارد، و به حدّی فراوان است مثل «گنجشک»، امّا چون عبور اردو از اینجا شده، فرار کرده‌اند.

«میرشکار»، پیدا شد. دوان دوان آمده [و] گفت: ردّ اثر «مرال» زیادی در جنگل دستِ راست است. عمه‌جات، که در رکاب بودند، به «ساعداالدوله» گفتم، ببرد در «أجول» نگاه دارد، تا مراجعت کنیم.

ما با بعضی از شکارچیان رانديم. از جنگل انبوه «بلوط» گذشته، سر کوه که رفتم، چشم‌انداز بسیار خوبی داشت. جای باصفائی بود. «دریا»، «چالوس» و «بنفشه‌ده»، همه پیدا بود. مرالی دیده نشد.

«ابراهیم خان»، در سمت کوه «بنفشه‌ده»، میان درّه گفت: «آب می‌بینم».

من تعجب کرده، باور نکردم. به «مهدی قلی خان» گفتم از اسب به زیر آمده، با دوربین نگاه کند. او هم گفت: دریاچه‌ای است. باز، اطمینان به حرف او نکرده، خودم پائین آمده، با دوربین نگاه کرده، دیدم دریاچه بزرگ باصفائی است. رنگِ آب، کبود بود معلوم می‌شد خیلی گود است. بسیار تعجب کردم، که الی حال، چندین مرتبه [به] اینجا آمده، کسی نگفته بود چنین دریاچه‌ای اینجا است، بلکه حکّام اینجا هم، نشنیده^۱ [و] ندیده^۲ بودند. سهل است، اغلب از دهات، که نزدیک به دریاچه مذکور می‌باشند، تا به حال ندانسته بودند که چنین دریاچه‌ای [را] ندیده^۳ [و] نشنیده‌ام^۴.

رسیدیم به ده «نی‌ریس».

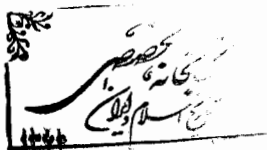
بلدی از اهل ولایت پیدا شد. گفت: اینجاها «قرقاول» است. قدری گشتم. خروسی پرید. تفنگ انداختم، نخورد. بعد، جای دیگر، خروس

۱. در اصل: نه‌شنیده.

۲. در اصل: نه‌دیده.

۳. در اصل: نه‌دیده.

۴. در اصل: نه‌شنیده‌ام.



پريد. زدم، افتاد.

از آنجا برگشته، سرازير از رودخانه «نی ریس» گذشته، آب کمی داشت. رفتم بالا. زراعت و جنگل «نی ریس» اینجا است. ۴ ساعت به غروب مانده بود. پیاده شده، قدری راحت شدیم. طرف عصر، سوار شده، قوشچی ها و شکارچی ها، شکار قرقاول می کردند.

از نزدیک «ارزان زار» و «پهلن زار» گذشتیم. به اصطلاح اهالی «مازندران»، «پهلن» علف معطر جنگلی است که خیلی بلند می شود و غالباً قرقاول [در] آنجا پیدا می شود. قرقاول، زیاد پريد. دو قرقاول دیگر، باز زدم.

از اهل «نی ریس»، شخصی بلدی کرد که از اینجا راهی است به «مرزن آباد»، که غیر از راه معمول است. او را بلد کرده، جلو انداخته، راندیم. راه خلوت [و] خوبی بود. در حوالی منزل، به آن راه معمول ملحق می شود. یک ساعت به غروب مانده، به اردو رسیدیم. چادرها را کنار «چالوس» زده اند. آب رودخانه، مثل فصل بهار زیاد است.

پسر «ساعداالدوله» با کدخداهای «کلارستاق» ایستاده بودند. دو دهی که دست راست [و] بالای کوه بود، یکی «آل دره»^۱ و دیگری «حیرت» است.

یک شنبه، شانزدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید برویم به «پل کرات»^۲.

صبح، که هنوز [هوا] تاریک بود، بیدار شدم. سوار شده، به سمت دریاچه [ای] که دیروز دیده بودم، راندیم. یک فرسخ تقریباً، که راه آمدیم، به ده «ستار»، که از دهات «خواجehوند^۳ نشین» این صفحات است،

۱. نام کنونی آن «عالی دره» می باشد.

۲. «امروز باید به پول کلارک یا پول زغالها رفت. راه سه فرسخ است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۰)

۳. طایفه ای که در دوران قاجار از کرمانشاهان و کردستان به اجبار به استان مازندران

رسیدیم.

بلدی از اهل «بیرون بِشَم»^۱ که «ولی خان تفنگدار» آورده بود، در جلو بود. قرقاول زیاد در بین راه شکار شد.

«سَنَار»، ده بسیار خوبی است. اهالی آنجا، خیلی «مادیان» دارند. اسب‌ها، به هوای مادیان، بدهوایی می‌کردند. «بلدرچین» زیاد در «ارزن‌زار» بود.

بلد اولی رفت. بلد دیگری «مهدی‌قلی» نام «خواجه‌وند» - که لال بود - جلو افتاد. راه بسیار مهیی بود. خار بسیار، و بلند و پستی زیاد داشت.

من اوّل به دریاچه رسیدم. دور دریاچه، کوههای بلند است. در حوالی و کنار دریاچه، جنگل و بوته کم دارد، لیکن در قلّه کوههای اطراف، جنگل‌های انبوه دارد. دریاچه، آبش صاف و بسیار گود و وضعاً طولانی است.

از دریاچه «تار و مومج»^۲، کمی کوچکتر است. توضیح آن که دریاچه «تار و مومج»، دو دریاچه است، یکی بزرگتر و دیگری کوچک‌تر. در ۶ فرسخی شهر «دماوند»، [در] سمت مشرق واقع است.

آب این دریاچه، حالا به قدر ۵ ذرع پائین رفته بود، که از داغ و اثر آب، که بر سنگ‌های اطراف بود، پیدا بود. در بهار، یقیناً از حالا آبش زیادت‌ر است. عجیب این که از هیچ ممر [ی]، آبی داخل این دریاچه نمی‌شود، لیکن همیشه به قدر سه چهار سنگ آب، از زیر دریاچه جاری است، که داخل رود «چالوس» می‌گردد.

دور دریاچه، قریب به ۳۰۰۰ ذرع می‌شود.^۳

کوچانده شدند و در کلاردشت، کجور، پول، و لاشک اقامت گزیدند.

۱. نام دهستانی است در بخش کلاردشت شهرستان چالوس.
۲. دریاچه زیبای «تار» در شرق شهر دماوند قرار دارد و در نزدیکی آن نیز دریاچه «هویر» و نیز روستای «مومج» واقع شده است. گاه به آن دریاچه «تارومومج» هم گفته می‌شد.
۳. «دیروز از بالای کوه، دریاچه‌ای به سمت بنفشه‌ده که راه کلاردشت است، به نظر

دو ده کوچک، بالای کوهی که مشرف به دریاچه است، واقع است، مسمی به «سَما»^۱ و «سَركا».

کنار دریاچه، چادر زدند. استراحت کردیم.

بعد از اندکی راحت، سوار شده، به سمت منزل رانندیم. از زیر درّه «سِنار»، که راه دیگر بود و راي این راهی که آمده بودیم، و منتهی به «پُل زغال»، که از آنجا وصل به راه ساخته، دولتی می شود، آمدیم.

در کوههای حوالی این دریاچه، آنقدر «کبک» بود، که حساب نداشت. ۵ ساعت به غروب مانده، وارد منزل که «پُل کرات» است، شدیم. اردو را در یورتی که سابقاً هم آنجا می افتادیم، زده بودند، و به طول رودخانه افتاده بود. به واسطه کم خوابی دیشب، خیلی کسل بودم.

دوشنبه، هفدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

امروز باید برویم به «کنار دریا»، دهنه رود «چالوس».

صبح، سوار شده، رانندیم. از «پُل کرات» الی «دریا»، مطابق ساعت، ۳ ساعت راه است. هوا، «صاف» و «بی آبرویه» بود.

راه دولتی از «پُل کرات» الی «دریا»، قدری خراب شده بود. ۴۰۰۰ تومان به «ساعداالدوله» داده شد، که [آن را] تعمیر نماید. و در مدت ۵ ماه، تعمیر نمود که ذره ای خرابی باقی نماند. واقعاً در این مدت کم، این خدمت را به خوبی انجام داده، و جای تحسین است.

بعضی جاهای راه، بسیار بد شده بود، به خصوص نزدیک «قشلاق» و «جلگه»، گِل به حدی بود و به واسطه عبور و مرور، پله پله شده بود، که با

مبارک آمده بود. میل فرموده بودند آنجا تشریف ببرند. ما هم در رکاب باشیم. صبح بسیار زود راه افتادیم. از یک راه بد و سختی قریب ۴ فرسخ به سمت مغرب رفته، به دریاچه رسیدیم که دوره اش تقریباً ۳۰۰۰ قدم می شد. خود دریاچه منبع رودخانه مختصری است که از زیر آب می جوشد و از همان زیر طرف شرقی آب جاری است. بی صفا نبود. دورش جنگل بود. شاه، ناهار آنجا میل فرمودند. سرناهار روزنامه عرض شد. (روزنامه

اعتمادالسلطنه، ۳۰)

۱. در اصل: لَسمَا.

کمال اشکال عبور شد.

یکسر رانندیم الی «کنار دریا».

«ساری اصلان»، امروز از شهر رسیده است.

سنگ دریائی، که «مُهر نماز» کرده، و از قدیم در جیم بود، با آن نماز «ظهر» و «عصر» را [اقامه] نموده، به دریا انداختم و مُهر دیگر [ی] برداشتم. توضیح آن که در سفر اول، که ۱۴ سال قبل باشد،^۱ به کنار دریا که آمدم، چون ریگ‌های الوان و نفیس، به انواع [و] اشکال، به خصوص «مدور» و «پهن»، که به جهت «مُهر نماز» بسیار خوب است، زیاد دیدم، یکی از آنها را برداشته، در جیب گذاشتم و مدت‌ها با آن نماز می‌خواندم، تا سفر دیگر که باز به کنار دریا رسیدم، «مُهر» قبل را به دریا انداخته، ریگی دیگر برداشتم. و این عمل، در هر سفر، رسم شده بود.

در این سفر هم علی‌الرسم، به کنار دریا که آمدم، بعد از اداء نماز «ظهر» و «عصر»، آن مُهر را به دریا انداخته، مُهر دیگر برداشتم.

خلاصه، بعد از نماز سوار شده، در میان شلتوک‌زارهای «دارماشکلا»^۲ و «اورنگ»^۳ و «چالوس»، قدری تفرّج نمودم. دو قرقاول دیگر پرید. یکی را زدم، بعد از خوردن [تیر] تفنگ، بلند شد و پرواز زیاد کرد، پس از آن افتاد میان جنگل. خیلی تماشا داد، لیکن هر چه میان جنگل گشتند، پیدا نکردند.

بعد، رفتیم رو به منزل. مرغابی زیاد در دریا بود. چون دور بودند، خواستم با تفنگ «گلوله‌زنی» آنها را بزنم، [که] پریدند. تفنگ «ساجمه‌ای»^۴ را گرفته، اسب دوانده، نزدیک شدم، و^۵ مرغابی‌هایی که در هوا بودند، از بالای سر من که آمدند، بگذرند. تفنگ را خالی کرده، تیر

۱. منظور: سال ۱۲۷۸ ه.ق.

۲. ظاهراً روستای دارماشکلا به شهر چالوس ملحق شده است.

۳. این روستا بعدها به آبرنگ تغییر نام یافت، اما مدتی بعد به شهر چالوس الحاق یافت.

۴. در اصل: ساجمه.

۵. اگر کلمه «تا» به کار می‌رفت، بهتر بود.

اول ۴ مرغابی زد. میان دریا افتاد. تیر دوم، که خالی شد، باز ۴ مرغابی دیگر به دریا افتاد. خیلی تماشا داشت.

«مهدی قلی خان»، با شکارچی‌ها، سواره میان دریا رانده، مرغابی‌ها را گرفته، آوردند.

امروز، همه کوه‌های «تنکابن» پیدا بود. از اینجا به «خرم آباد»، که مقر حکومت قشلاقی «ساعداالدوله» و در کنار دریا واقع است، ۷ فرسخ راه است. یک شب در «عباس آباد» باید منزل کرد. منزل دیگر «خرم آباد» است.

کوه خیلی معظم مرتفعی در حوالی «خرم آباد» پیدا بود، که برف زیاد داشت. گفتند اسمش «گردکوه»^۱ است. کوه برف دار دیگر هم دورتر پیدا بود، خیلی بزرگ، که می‌گفتند آن کوه سرحد «گیلان» و «تنکابن» است. یعنی آخر بلوک «تنکابن»، که مشهور به «سخت‌سر»^۲ است، و سادات معروف [در] آنجا سُکنا دارند. اسم این کوه «جوردشت» است.

«جور»^۳ دهی است در دامنه آن کوه، که بیلاق «سخت‌سر» است، در تابستان ۳۰۰۰ خانوار در آنجا جمع می‌شوند، اما [در] زمستان کسی زیست نمی‌کند.

سه‌شنبه، هیجدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.].

در «چالوس» اُتراق شد.

بعضی از اهل اردو، از راه «دیسر»^۴ آمده بودند، که راه دیگری است از «پول» به «چالوس».

دو نفر از شناگران «مازندرانی»، که نوکرهای «ساعداالدوله» بودند،

۱. در اصل: گردکوه.

۲. شهرستان رامسر امروزی.

۳. نام کامل این آبادی جواهرده است، که امروزه یکی از زیباترین بیلاقات ایران زمین به شمار می‌آید.

۴. نام واقعی آن ویسر (Veysar) می‌باشد که در برخی سفرنامه‌ها و اسناد و مکاتبات دوره قاجاریه به شکل دیسر آمده است.

یکی «سیاه» و دیگری «سفید»، به قدر ۲ ساعت در دریا شنا کردند. و تقریباً یک فرسخ از ساحل دور شده بودند، که با دوربین‌های بلند، به اشکال دیده می‌شدند.

«مسیو هیبنه» دندان ساز هم شنا کرد. او هم با مهارت بود، لیکن زیادتر از ۵۰ قدم نمی‌توانست از ساحل دور شود.

خلاصه، عصری برای شکار سوار شده، الی «پالوژده»^۱ و «ده‌گری»^۲ رانندیم. این دو ده، تیول «جعفرخان قاجار» است. خود او هم همراه بود و بلدی می‌کرد. حوالی این دهات، چمن است و علف به جدی است که الی سینه اسب می‌رسد.

هفت هشت «قراول» پرید، شکار شد. «بلدرچین یلوه» و غیره هم، بسیار صید شد.

دیشب، دریا توفانی و مواج شده [بود]. نصف شب، به طوری شدت کرد که امواج دریا [به] میان چادرها می‌ریخت. لابد، همان نصف شب، از خواب برخاسته، به چادرهای دیگر که بالاتر زده بودند، رفته [و] استراحت نمودم.

چهارشنبه، نوزدهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید برویم به «خیرود کنار»، ملکی «ساعداالدوله».

۲ فرسنگ و نیم راه است. آب دریا، امروز هم خیلی متلاطم بود.

هر قدر می‌رفتیم، جنگل به کناره نزدیک می‌شد. اول دهی که از آن گذشتیم، «هلیستان»، ملکی ورثه «ملا محمد تقی» بود. بعد، «کرگوسر»^۳، خالصه دیوان. بعد، «سنگ تجن» که حالا معروف به «حبیب آباد» به «یلاق» نمی‌روند.

۱. به آن پالوچده یا پالوچده هم گفته می‌شد. امروز به آن شریعت آباد می‌گویند.

۲. نام دیگر آن ده‌گیری بوده و ظاهراً امروزه به شهر چالوس ملحق شده است.

۳. نام دقیق آن کرگودسر می‌باشد. در اسامی آبادی‌ها و روستاهای این منطقه به شکل کورگوسر علیا نوشته شده است.

بعد از «حبیب آباد»، «علی آباد سادات»^۱ است.

هوا، گرم و پوشیده از «ابر» و «خفه» بود. در «علی آباد»، قدری استراحت نموده، جواب نوشتجاتی که از «طهران» رسیده بود، نوشته؛ عصری سوار شده، از ده «شمع جاران»، ملکی «ساعداالدوله» گذشته، به «خیرودکنار» رسیدیم.^۲

این ده، «فواکه» و «مرکبات» زیاد، از هر قبیل دارد: «خیار» و «خربزه» و «بادنجان» و «کدو» و غیره هم یافت می شود.

پنج شنبه، بیستم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «صلاح الدین کلا» برویم.^۳

راه امروز، ۴ فرسنگ و نیم سنگین است؛ و همه جا از کنار دریاست. اسب و پیاده، به واسطه عبور از روی ماسه دریا، زیاد خسته شدند.

از محال «خیرودکنار» به آن طرف، محال «بندی» است؛ اما این «بندی»، و رای «بندی» معروف «مازندران» است. بعد از آن، محال «چلندر» است، بعد «علی آباد»، بعد «صلاح الدین کلا».

صبح که از منزل سوار شدیم، به ده «خیرودکنار»، که «امامزاده سید علی کیا»^۴ [در] آنجا مدفون است، رفتیم. چنان بسیار بزرگی در حوالی «بقعه امامزاده» بود. اشجار «نارنج» زیاد و سایر «مرکبات» در اینجا دیده

۱. امروزه علی آباد میر هم گفته می شود.

۲. «منزل امروز خیرودکنار است. صبح به سمت منزل راندم. منزل [در] کنار رودخانه واقع شده... خلاصه، امروز منزل خیلی نزدیک است. یک فرسخ و نیم زیاده مسافت ندارد. ناهار را شاه نزدیک به منزل میل فرمودند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۰-۳۱)

۳. «منزل امروز صلاح الدین کلا است و ۵ فرسخ است. قدری از منزل دور نزدیکی دریا به ناهار افتادند. از آنجا به سمت منزل حرکت شد. صبح قبل از اینکه به راه راست بیفتند به سمت جنوب به قریه سید علی کلا تشریف بردند. من هم از عقب رسیدم. امامزاده سید علی کلا آنجا واقع شده. بسیار قشنگ ساخته شده است. در امامزاده انواع و اقسام اشجار و مرکبات است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۱)

۴. در کنار این بقعه، روستایی به نام سید علی کیا سلطان ایجاد شده است.

شد.

باز مراجعت به کنار دریا نموده، رو به منزل رانیدیم. مغاره‌ای است در دامنه کوه «چلندر». معروف است که مغاره دیوسفید است، که تفضیل آن در «شاهنامه فردوسی» ضبط است. مغاره بسیار بزرگ عمیقی است و رفتن به آنجا، خالی از اشکال نیست.^۱

«امین حضور» و «شجاع‌الملک»، که از راه «نهر رودبار» - چنان که ذکر شد - آمده و ۱۰ شب بود [که] در اینجا بودند، دیده شدند - از راه، خیلی شکایت می‌کردند. «شجاع‌الملک» می‌گفت: «بیری، اسب کدخدای اینجا را دریده است»؛ می‌گفت: «من یک شب رفتم در شلتوک زار^۲ خوکی به جهت خوردن شلتوک آمده بود، او را زدم.»

خلاصه، امروز دریا بسیار آرام است. سواحل «چلندر» و این سواحل، عمیق‌تر و پست‌تر از سواحل «چالوس» است. احتمال دارد کشتی‌های بزرگ، خیلی نزدیک به ساحل بتوانند بیایند.

جمعه، بیست و یکم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

در «صلاح‌الدین کلا» اتراق شد.^۳

شب، هیزمی که از جنگل به جهت سوزانیدن بریده [و] آورده بودند، مغز یکی از آن گنده‌ها^۴، مثل روشنائی مهتاب «روشن» بود. «غلامعلی خان»، ابتدائاً^۵ دیده، به «امین السلطنه» نموده بود. بعد، به توسط «امین‌السلطان»، به حضور آوردند.

پوست این چوب را که می‌کنند، در تاریکی مثل «مهتاب»، روشن است؛ به طوری که یک کنده از آن درخت را در «آلاچیق» گذاشته،

۱. «به غار دیو سفید مشهور است و حالا مغاری پیداست، خیلی وسیع و رسیدن به آن مغار خیلی مشکل است، چرا که راهش صعب است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۱)

۲. در اصل: شکتوک زار.

۳. «به واسطه قتل امروز اتراق بود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۱)

۴. در اصل: کندها.

۵. در اصل: ابتداء.

چراغ‌ها را که برداشتند، فقط به روشنی نور آن چوب، می‌شد «خواند» و «نوشت»؛ بلکه روشنایی آن به طوری بود که در وقت خوابیدن، چشم را می‌زد. لابد، چوب را از آلاچیق بیرون بردند.

و این چوب را وقتی که ریزریز کرده، به زمین می‌ریزند، تمام زمین «نورانی» می‌شود؛ و از اهل ولایت، هیچ کس این درخت را به این خاصیت نمی‌دانست.^۱

شنبه، بیست و دوم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید بروم به «سوله ده».^۲

۳ فرسخ راه است. صبح که سوار شده، قدری راه رفتیم،

۱. «در منزل صلاح‌الدین کلا، سربازی کوله‌بار و هیزم آورده، به اردو می‌فروخت. مهدی قلی خان پیشخدمت، آن کوله‌بار هیزم را خرید که جلو چادر آتش کند. به نوکرهای خود سپرده بود که شب هیزم‌ها را نسوزانند. به جهت صبح نگاه دارد. نصب شب، به جهت کاری از منزل بیرون آمده بود. می‌بیند کوله‌بار هیزم که جلو چادر است مشتعل شده، به نوکرها فحش می‌دهد که چرا بر خلاف گفته من رفتار کردید. آنها قسم می‌خورند که ما روشن نکردیم. مهدی قلی خان نزدیک می‌رود، می‌بیند هیزم‌ها به خصوص یک پارچه آنها مشتعل است، اما حرارت آتش ندارد. دست می‌برد، هیچ علامت آتش نمی‌رسد. تعجب نموده دست می‌برد آن پارچه هیزم را برمی‌دارد. شب دیگر در تاریکی ملاحظه می‌کند، باز روشن بود. به عرض همایون رساند و آن پارچه هیزم را آورده، در آلاچیق شاه گذاشتند. ما را احضار فرمودند. همان طور در تاریکی روشن بود. هر کس خیالی اندیشید. من گفتم باید از اثر «فوسفور» باشد. شب دیگر در «ایزده» حکیم طلوزان، که قدری از آن چوب داشت، به من نمود. چادر را تاریک کردیم، روشنایی نداد. من گفتم قدری نم به چوب بدهیم. آب خواسته، چوب را میان جام آب انداختیم. همین که تر شد، روشن شد. معلوم می‌شود تا وقتی که تر است، روشنی می‌دهد. وقتی که خشک شد، روشنی نمی‌دهد. اهل ده می‌گفتند از این چوب‌ها در جنگل زیاد است. چوب انجیر یا پسته یا بادام است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۲-۳۳)

۲. «۳ ساعت از دسته گذشته، شاه از منزل صلاح‌الدین کلا سمت سولی‌ده حرکت فرمودند. قدری که راه پیمودند، ساعدالدوله حبیب‌الله خان عرض کرد قلعه نارنج‌بن ملکی من میان جنگل است و راه ساخته شده. شاه از کنار دریا سمت جنوبی جاده میان جنگل تشریف بردند. از دو سه قریه گذشته، به دهات که به اصطلاح اهل بلد «محل» می‌گویند، به نارنج‌بن رسیدیم. بسیار جای باصفایی بود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۱)

«ساعداالدوله» عرض کرد: «از نارنجک بُن^۱ برویم. مرکبات زیاد دارد، تماشا بکنید.»

رفتیم. میان جنگل راهی داشت بسیار «باریک» و «بد». از آنجا گذشته، به صحرا افتادیم. همه زمین این صحرا «علف اوجی» است، و بسیار معطر است.

اول از ده «ونوش» گذشته، رسیدیم به «نارنجک بُن». ده بزرگی است. درخت‌های مرکبات، از قبیل «نارنج» و «نارنگی» و «پورتغال» زیاد دارد. «علی اکبر بیک»، کدخدای آنجا [هم] دیده شده. از آنجا گذشته، رسیدیم به ده «عالم کلا».

ییلاق اهل «نارنجک بُن» ده «کُدر» است، که در بالای «نهر رودبار» کجور واقع است. دره‌ای بالای «نارنجک بُن» است [و] رودخانه‌ای از آن جاری است که همه جا می‌رود، تا داخل «نهر رودبار» شده، به «کالیچه رود» کجور منتهی، و متصل می‌شود.

از «عالم ده»^۲ گذشته، باز به کنار دریا افتادیم.^۳ قدری که رفتیم، اردو که در «سوله ده»^۴ بود، از دور پیدا شد؛ اما باز مسافت زیادی بود.

از اینجا که «عالم کلا» و «فراش کلا»^۵ باشد، مابین جنگل و دریا، زمین تپه مانند، مرتفع و بلند شده است، که «صحرا» و «جنگل» پیدا نیست،

۱. به آن نارنج بن هم می‌گویند.

۲. احتمالاً عالم کلا می‌باشد، چرا که روستایی به نام عالم ده یا علم ده در این منطقه دیده نمی‌شود و نیز در سطور پایین‌تر از عالم کلا یاد می‌شود.

۳. «بعد از ناهار، شاه از راه کنار دریا همه جا راندند. نزدیک منزل، از جلو سُم اسب شاه، ماهی از آب جستن کرد. خود را به ساحل انداخت و هرچه خواست دوباره جستن کند و داخل دریا شود، نشد. مهدی قلی خان، ماهی را گرفت. من خیلی تعجب کردم، به دو جهت: اولاً اینکه این قسم ماهی کنار دریا پیدا نمی‌شود. اگر هم باشد، در وسط دریا، در قعر دریا است. ثانیاً به این طور که نزدیک سُم اسب شاه بیفتد، خیلی تعجب بود. از روز خلقت آدم و عالم، چنین مقدر بوده است که این مانع در سر خان پادشاهی گذاشته شود.»

(روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۲)

۴. در اصل: سله ده.

۵. امروزه به دو روستای سفلی و علیا تقسیم شده است.

مگر از روی تپه. کوهها و تپهها، کم کم از دریا دور می شوند.
از ده «حسن آباد» و «سیاه رود» و «اعلم ده»،^۱ که آخر خاک قشلاقی
«کجور» است، گذشته، وارد «سوله ده»^۲ - که اول خاک قشلاقی «نور»
است - شدیم؛ اما خود «ده»، پیدا نبود. توی جنگل بود.
رودخانه بزرگی داشت. آب رودخانه «کم جریان» و «آرام» بود. جسر
بزرگی از «تخته» و «چوب جنگل» بر روی آن بسته بودند، که از آن عبور
شد.

«علی اکبر خان»، حاکم «نور»، و «حاجی اسماعیل» که ده «تاکور»^۳
سپرده به اوست، [به] حضور آمدند. اینها از دهنه و راه «خورت رودبار»^۴
و «لاویج»^۵ و «چماسان»^۶ آمده بودند. دهات مذکوره از ییلاقات «نور»
است.

قشلاق اهل «فیروزکلای کجور»، [ده] «عالم کلا» است. این بلوک را
«کجه رستاق»^۷ می گویند.

یک شنبه، بیست و سوم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «عزت ده»^۸ رفت.

۲ فرسخ راه است.

صبح سوار شده، از جسر چوبی گذشته، از راه خشکی به ده

۱. این آبادی به شکل علمده یا المده نوشته می شد و امروزه علمده خوانده می شود. پس
از وسعت آن و تبدیل به شهر، به رویان تغییر نام یافته است.

۲. به آن سالده و سلده هم گفته می شد و امروز به دو روستای سفلی و علیا تقسیم شده
است.

۳. امروزه به آن تاکر هم گفته می شود.

۴. نام کامل آن خورتاب رودبار است.

۵. از دهستان های بخش چمستان شهرستان نور می باشد.

۶. امروزه به آن چمستان می گویند.

۷. در اصل کج رستاق بوده است، که اخیراً به کلارستاق تغییر نام یافته است.

۸. در اصل: عزّده. نام آن بعدها به ایزده (ایزده) تغییر یافت و پس از وسعت روستا و
تبدیل به شهر، ایزد شهر نامیده شد.

«سوله‌ده»^۱ رفتیم. «میرزا داودخان»، آنجا بود. این ده، تیول اولاد مرحوم «میرزا آقاخان صدراعظم» است. ده بزرگی است. جمعیت و خانوار زیاد دارد. خانه‌ها، تک تک و منفصل از هم واقع شده‌اند. و ما بین خانه‌ها، میدان‌ها و وسعت گاه‌های تمیز [و] سبز و خرم است. درخت مرکبات هم این ده زیاد دارد.

«میرزا آقاخان مرحوم»، یک دست عمارت خوب در اینجا ساخته، اما حالا قدری خراب شده است. به «میرزا داودخان» حکم شد که به شراکت «نظام‌الملک»، آنجا را تعمیر کند.

«حمّام» و «مسجد» و «پل سنگی» خوبی که بر روی رودخانه است، از بناهای «میرزا آقاخان مرحوم» است. و این رودخانه از وسط «سوله‌ده» گذشته، آبادی را دو قسمت کرده است.

بعد از تماشای آبادی، در میان «ناوی» نشسته، به قدر نیم فرسنگ راه، تا انتهای رودخانه که مصب آن به دریاست، با «قایق» رفتیم. بسیار باصفا بود. اطراف این رودخانه، مشابه رودخانه «پیره بازار» گیلان است.

در حوالی جسر چوبی، از قایق بیرون آمده، سوار اسب شده، به سمت منزل رانندیم. راه امروز، باز فاصله ما بین «جنگل» و «دریا»، «تپه» است و آن طرف تپه، که جنگل است، جنگل انبوه درهم بزرگی است. درخت شمشاد، در این سواحل بسیار است. رشته کوه امروز، به قدر پنج شش فرسخ از دریا دورتر افتاده است.

خلاصه، رسیدیم به ده «رستم رود». دهی بزرگ و از [آن] «وکیل‌الملک» است. نیم فرسنگ بالاتر، «افراسیاب کلا»ی ملکی

۱. «امروز صبح، شاه به تماشای صولی‌ده تشریف بردند. من هم در رکاب بودم... صولی‌ده در ۴ منزلی بلده، بلکه در ۴ منزلی واقع است، اما خود صولی‌ده جزء نور است. «میرزا آقاخان مرحوم»، عمارت و حمامی [در] آنجا ساخته است. رفتن از راه خشکی رفتیم... سوار شده به منزل امروز که ایزده، خالصه دیوان و تیول همشیره میرزا عبدالله پیشخدمت از اهل حرم است رفتیم. راه امروز ۲ فرسخ بیشتر نیست... به روی مرداب صولی‌ده، میرزا آقاخان مرحوم، پول اجری ساخته است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۲)

«نایب السلطنه» است.

اردو را در چمن «عزت ده» زده‌اند. چمن بسیار وسیع خوبی است. اردو، اگرچه قدری از دریا دور است، لیکن صدای موج دریا به اردو می‌رسد. درخت شمشاد، اینجاها فراوان است. در اطراف منزل، قرقاول زیاد است.

دوشنبه، بیست و چهارم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «محمود آباد تلک» سر، که جزو «اهلم رستاق» است، برویم. ۲ فرسنگ راه است.

«عضدالملک»، حکمران «مازندران»، در این منزل به حضور رسید.^۲ قبل از حرکت از طهران، «عضدالملک» را از راه معمول «مازندران» به جهت تدارکات ورود فرستاده بودیم.

ضعیف شده، معلوم شد که خود و آدم هایش مبتلا به «تب» و «نوبه» سخت شده [اند]. حتی چند نفر هم از همراهان او مرده بودند. حکیم دولتی «میرزا زین العابدین»، که همراه «عضدالملک» روانه گردیده، او هم مبتلا به «نوبه» شده بود.

زمانی که «عضدالملک» مأمور «مازندران» شد، اواخر تابستان و اوائل پاییز بود. در این فصل، هوای «مازندران» بسیار بد، و مورث امراض سخت است. چنان که خود «عضدالملک» عرض می‌کرد، مدت ۲۰ روز متوالی باران آمده بود، به طوری که از اتاق بیرون نمی‌شده بود، آمد.

خلاصه، با «عضدالملک» و «علاءالدوله» و «الله قلی میرزای ایلخانی»، صحبت‌کنان رفتیم رو به آبادی «عزت ده». چمن بسیار خوب و وسیعی دارد. همه جا رفته، تا رسیدیم به کنار رودخانه.

با بعضی عملۀ خلوت و غیره، به «کرجی» نشست، به سیاحت

۱. شهرستان محمود آباد امروزی.

۲. «منزل امروز محمود آباد است و دو سه فرسخ راه است... در رکاب بودیم. نزدیک رودخانه اهلم رود، کالسهک همایونی از راه «مازندران» آوردند. عضدالملک امروز به اردو ملحق شد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۳)

رودخانه، روبه بالا رفتیم. می‌گفتند آب رودخانه تا یک فرسخ بالاتر از ده است. محل زراعت «عزّت ده» هم بالاست و با «ناو» و «کرجی»، حمل آذوقه به ده می‌کنند. رودخانه خوبی است [و] عرضش ۱۰ ذرع است. قدری که بالا رفتیم، مراجعت کرده، در حوالی جسر چوبی، که نزدیک دریا ساخته بودند، از «کرجی» بیرون آمده، سوار اسب شده، قدری که رفتیم، کالسکه ما را آوردند. کالسکه را از راه «ساری» فرستاده بودند، اینجا به ما رسید.

در کناره دریا، کالسکه به خوبی حرکت می‌کنده. به رودخانه «اهلم رود» رسیدیم. آب زیادی داشت. اعیان «مازندران» و صاحب منصبان «لاریجان» و غیره، اینجا به حضور رسیدند؛ من جمله «نورالدّهر میرزا»، ولد ملک آرای مرحوم، «عبدالله میرزا نظام‌العلمای مازندران»، ولداً، «میرزا مسیح وزیر»، «سیف‌الله خان»، «سرتیپ^۲ لاریجانی»، «اسدالله خان سورتیج»، «ابراهیم خان سرهنگ» [و] «میرزا مهدی یاور» بودند.

رودخانه بزرگی از «محمودآباد» به دریا می‌ریزد. جسر چوبی بر روی آن بسته‌اند. «میرزا شفیع تلیکه سری»، پسر «میرزا مسعود»، صاحب «محمودآباد»، دم جسر ایستاده بود. رودخانه «اهلم»، آخر خاک «نور» و سرحدّ سایر بلوکات «مازندران» است.

سراپرده‌ها^۳ را، سمت دریا نزده‌اند. در یک چمن بدی زده شده است. هوا بسیار گرم بود. راه امروز، باز بعضی جاها ما بین دریا و جنگل، تپه بود. سه شنبه، بیست و پنجم [رمضان ۱۲۹۲ ه. ق.].
اتراق شد.

صبح به «تلیکه سر»^۴ رفتیم. راه بدی دارد و از این راه است که به شهر

۱. منظور: فرزند ملک آرای مرحوم.

۲. در اصل: سرتیپ.

۳. در اصل: سراپرده‌ها.

۴. به آن تلیک سر هم گفته می‌شد. ظاهراً به شهر محمودآباد ملحق شده است.

«آمل» می‌روند، و ۳ فرسخ مسافت است؛ چنان‌که «عضدالملک» هم از «آمل» به اردو [و] از همین راه آمده بود.

از آبادی «محمودآباد» گذشته، از رودخانه‌ای عبور نمودیم که آب بسیاری داشت. از لب دریا تا «تلیکه سر» نیم فرسخ راه است. «میرزا موسی» برادر «میرزا شفیع» بلدی می‌کرد.

رسیدیم به عمارت «میرزا شفیع». دیوار عمارت از آجر است و حیاط‌های وسیع دارد. وسط حیاط، چمن و اشجار مرکبات است. تالار بزرگی دارد. عمارت خیلی خوبی است، اما حالا قدری خراب شده است. این عمارت را «میرزا یوسف»^۱ یا «یوسف خان»، جدّ اینها در زمان «خاقان مغفور» ساخته است.

«شیخ محمد»، برادر «میرزا شفیع»، که در سلک علماء است، آنجا بود. آدم خوبی است. به حضور رسید و مورد التفات [واقع] شد.

بعد از تماشای عمارت، سوار شده، قدری از ده بالاتر رفته، چادر زدند. راحت نمودیم. جنگل‌های اطراف، صفایی داشت. مرغ‌های مختلف خوش الحان می‌خواندند. نوشتجات وزراء را که از «طهران» رسیده بود، ملاحظه نموده، جواب نوشتیم. و عصر به منزل مراجعت شد.

«عباس بیگ تفنگدار»، در بین راه آمده [و] گفت: در جنگل ببر دیده شده است. چون وقت، تنگ بود و اسباب جرگه هم موجود نبود، صرف نظر شد.

چهارشنبه، بیست و ششم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.].
باید به «فریکنار»^۲ رفت.

۱. «در رکاب سوار شدیم. یک فرسخ دور از اردو، نزدیک تلیکه‌سر که متعلق به «میرزا شفیع» پسر «یوسف خان میرآخور ملک‌آرای مرحوم» بود، به ناهار افتادیم. در قریه تلیکه، خانه‌ای بسیار عالی بود که «یوسف خان» شصت هفتاد سال قبل ساخته است و حال به همان حالت باقی است و چندان خراب نشده. آخوندی آنجا بود. قبله عالم، غفلت، خانه آخوند رفت. آخوند موبک همایون را طوری پذیرائی نمود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۳)

۲. اعتمادالسلطنه نام آن را قوی کنار می‌نویسد. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۳) امروزه

چند روز است درد چشم عارض شده، و از دیشب شدت کرده است. اینجاها، درد چشم خیلی فراوان است.

صبح، به کالسکه نشسته، رانندیم. در اسفار سابقه، این سواحل «مازندران» را تماماً دیده بودم، مگر این قسمت را، که از «محمودآباد» الی «مشهدسر»^۱ است. قدری که از اینجا گذشتیم، کناره دریا، دیگر ریگ درشت الوان نداشت. تمام، ماسه نرم بود. اسب و پیاده را خیلی زحمت می داد. به جای ریگ، «گوش ماهی» و «صدف» زیاد داشت.

فاصله ما بین جنگل و دریا، تپه های کوچک^۲ پست و بلند است، که درخت «انار جنگلی» زیادی روی آنها روئیده است.

امروز، به علت درد چشم، «عینک سبز» گذاشته بودم. راه منزل، امروز ۳ فرسنگ و نیم سنگین بود. در بین راه، با «عضدالملک» و «علاءالدوله» و «ایلخانی» و «امین السلطان» و «میرزا مسیح»، فرمایشات شد.

به اول دهی که در راه رسیدیم «دریاسر» و «کله مرز»^۳ بود، که ۲ ده معتبر خالصه دیوان و تیول اولاد «میرزا عبدالله خان» و «محمدخان» است. آبادی و عمارات این ۲ دیده نشده، اما جمعیت زیادی داشت، که نزدیک راه آمده بودند. دهات، از کناره دریا قدری دور افتاده اند.

قدری که رانندیم به رودخانه [ای] موسوم به «تفنگا»^۴ رسیدیم. ۴ سنگ آب داشته که از این دهات «کله مرز» و غیره می گذرد. بعد از طی مسافتی به «المده»^۵، خالصه، که تیولی «مهدی قلی خان» پسر «میرزا فضل الله خان نوائی»، نایب ایشیک آقاسی می باشد، رسیدیم. خودش

شهر فریدونکنار بر جای این روستا قرار گرفته است.

۱. شهرستان بابلسر امروزی.

۲. در اصل: کوچک.

۳. امروزه به آن کلمرز علیا می گویند.

۴. از شعبات فرعی رود هراز می باشد.

۵. نام آن به علمده تغییر یافته و شامل دو روستای سفلی و علیا می باشد.

هم با جمعیت زیادی از اهل ده، کنار آمده، ایستاده بودند.
از «الم ده»، رودخانه‌ای به دریا می‌ریخت، که به قدر چهار پنج سنگ آب داشت.

از این ده، قدری که گذشتیم، به ده «ملاکلا»ی خالصه رسیدیم. از اینجا رودخانه بزرگی به دریا می‌ریزد، که جسر چوبی بر روی آن بسته‌اند. اهالی ده، نزدیک جسر ایستاده بودند. از «ملاکلا»، قدری که گذشتیم، به «سرخه رود»^۱ رسیدیم. بسیار ده آباد بزرگی است. استعداد خیلی آبادی دارد و محل قابل‌ی است. تیول ورثه مرحوم «احمدخان نوائی» است. رودخانه «هراز»،^۲ که سرچشمه‌اش از کوه‌های «لار» و از شهر «آمل» می‌گذرد، در «سرخه رود» به دریا می‌ریزد. جسر محکم خوبی بر روی آن بسته بودند و چنان چه جسر نبود، عبور از آب مشکل بود. «سرخه رود»، در دست «محمدخان»^۳ پسر «احمدخان» است.

از اینجا گذشته، به «وزرا محله» و «مریچ محله»،^۴ که سهمی «حسن خان» پسر «احمدخان» است، رسیدیم. رعیت این ۲ ده و یک نفر آخوند از سکنه «دابوی بزرگ»،^۵ که تا این ۲ ده، یک فرسخ مسافت دارد، سر راه ایستاده بودند. «وزرا محله» و «مریچ محله» جزو «دابوی کوچک» است. از پل «سرخه رود» که خیلی باریک و طولانی بود، پیاده گذشتیم. تمام این جسر را «عضدالملک»، به جهت عبور اردو حکم داده [و] ساخته‌اند. از «سرخه رود» الی «فری کنار»، که محل آبادی است و جمعیت زیاد دارد، سواره رفتیم. از بالای تپه که مشرف به دریا بود، آبادی «فری کنار»

۱. امروزه به آن سرخ‌رود می‌گویند.

۲. اعتمادالسلطنه نام آن را اراز می‌نویسد. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۴)

۳. «راه امروز ۴ فرسخ بود. چند رودخانه در وسط راه واقع شده است، من جمله سرخ‌رود است. هرچه پرسیدیم سرچشمه این رودخانه کدام است، کسی نمی‌دانست. پل ممتد چوبی فوری بسته بودند. ده سرخ‌رود از عبدالله خان نوائی است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۳)

۴. نام دیگر آن مریچ محله می‌باشد.

۵. امروزه دهستان دابوی شمالی نامیده می‌شود.

پیدا بود. اطراف آبادی، جلگه خوب و چمن سبز و خرمی دارد. محل با روح و باصفائی است.

«مردابی» هم دارد، که به دریا متصل می شود. از قراری که می گفتند، طول این مرداب، یک فرسخ است، اما عرضش کم و همه جا به طور رودخانه است. در سوابق ایام، عرض این «مرداب»، زیاد بر این بوده است. حالا کم شده و به جای آب، نی روئیده است. در این مرداب، «مرغابی» زیاد است. در دهنه مرداب، نزدیک به دریا، جسر چوبی خوبی بسته اند.

«ابراهیم خان»، که ۲ روز قبل مرخص شده، به «مشهدسر» رفته بود، اینجا به حضور آمد. چون بلوک «پازوار» و «مشهدسر» سپرده به اوست، مرخص شده، به آنجا رفته بود. در نزدیک جسر «فری کنار»، «الله قلی خان» مباشر گمرک «مشهدسر»، که آدم سیاه چرده قصیرالقامه ای است و «آقالر آقا»، ساکن «فری کنار»، که مردی «کدخدامنش» و «ارباب» و در این حوالی خیلی «معتبر» است، با جمعیت زیادی، از مرد و زن دیده شدند. «آقالر آقا»، پیرمرد ریش بلند، گوش بزرگ [و] گردن کلفتی است.

مردم اینجا، از مرد و زن، مثل مردم شهر «خوش لباس» هستند. اهالی اینجا، کشت و زرع ندارند. کسب و راه معاش آنها، منحصرأ از راه «صید ماهی» و «شیلات» و شکار «طیور دریایی» و «مرغابی» است.

در «محمودآباد»، قدری از سرکوه دماوند پیدا بود، اما از «فری کنار»، نصف آن کوه، با نهایت جلوه و شکوه پیداست. در کنار دریای «فری کنار»، ریگ های الوان مختلف بسیار دارد. اگر جمع بکنند و تراش بدهند، مهره های بسیار نفیس می شود.

دریا، امروز طوری کم موج و آرام بود، که مثل دریاچه «سلطنت آباد» به نظر می آمد.

پنج شنبه، بیست و هفتم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]
باید به «مشهدسر»^۱ رفت.

۱. «مشهدسر یعنی شهادتگاه سر، عبارت از امامزاده ای است موسوم به امامزاده

گفتند ۲ فرسخ راه است.

سوار کالسکه شده، رانديم. چشم ما، الحمدلله خوب است. تمام راه را با کالسکه رفته، رسیدیم به «مشهدسر». جسر چوبی بسیار طولانی، بر روی رودخانه «بابل» ساخته‌اند. من پیاده عبور کردم.

کاروانسرای که «امین‌الملک مرحوم» به حکم ما ساخته بود، در کنار این رودخانه واقع است. یک برج آن را، طغیان آب خراب کرده، جاهای دیگرش هم تعمیر لازم دارد. قرار شد این [از] «امین‌الملک» مرمت نموده، به اتمام برساند.

بعضی از تجار «روس» در «کاروانسرا» منزل دارند، که با «ساری» و «بارفروش»^۱ و «شاهرود» تجارت می‌کنند.

رودخانه «بابل»، که از «بارفروش» می‌گذرد و در «مشهدسر» به دریا می‌ریزد، خیلی عریض و عمیق است.^۲

اردو را کنار دریا زده‌اند.

جمعه، بیست و هشتم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

اینجا توقف شد. حوالی صبح، باد سخت وزید و هوا پوشیده از ابر شد. بیم باران بود، اما الحمدلله نبارید.

دیشب، کشتی بخاری، از حوالی اردو عبور کرده، به طرف «انزلی»

ابراهیم. می‌گویند برادر امام رضا - علیه السلام - است و سر آن امامزاده اینجا دفن است. کرامات زیاد از او دیده‌اند. بقیه بزرگی دارد... مشهد سر، بندر بارفروش است و از اینجا تا بارفروش ۳ فرسخ است. (روزنامه اعتماد السلطنه، ۳۴)
۱. شهرستان بابل امروزی.

۲. «منزل امروز مشهدسر است. صبح با طولوزان راه افتادیم. دو فرسخ که رفتیم، مشهدسر رسیدیم. رودخانه «بابل» که از شهر بارفروش می‌گذرد، خیلی بزرگ است. از مشهدسر می‌گذرد [و] وارد دریا می‌شود. پل فوری بسیار طولانی به روی این رودخانه بسته بودند. عرض رودخانه تقریباً ۶۰ ذرع است. کاروانسرای خوبی «امین‌الملک مرحوم» سمت شرقی رودخانه بنا کرده، که خراب شده. دو سه نفر [از] روس‌ها، که از طرف کومپانی کشتی نجار قفقاز مأموریت دارند، نزدیک کاروانسرا منزل دارند.» (روزنامه اعتماد السلطنه، ۳۴)

رفته است. کشتی بادبانی بزرگی هم، محاذی اردو، در دریا لنگر انداخته است.

خلاصه، صبح زود سوار شده، به صحرای «احمدکلا» و «هردومرد» رفتم. صحرای «احمدکلا» و «هردومرد» همان دشت پازوار معروف است، که بعضی از شعرا، تعریف و مدح آن را کرده‌اند.

بعد از نیم ساعت طی مسافت از اردو، به «احمدکلا»^۱ رسیدیم. چنین صحرایی [را] هیچ [وقت] ندیده بودم. هیئتاً «مدور» و «وسیع» و «مسطح» و سرتاسر چمن سبز [و] خرم، بی پست و بلندی و سنگ و خاک.^۲

«گاو» و «گوساله» و «مادیان» و «گاو میش» زیادی در این صحرا می‌چریدند. «کلاغ سیاه» و «کلاغ جرّه» - که قسمی از کلاغ است - و «سار» در صحرا زیاد بود.

دور این صحرا، تقریباً ۲ فرسخ است.

سمت «هردومرد»، که جنگل است، پیاده و یابو سوار و سگ زیاد از اهل ده حاضر بودند. همین که ما رسیدیم، جنگل را به هم زده، بنای قال و قیل گذاشتند.

خوک بزرگی از جنگل بیرون دویده، رو به من آمد. شکارچی و پیاده‌ها،^۳ میان من و خوک حایل شدند. به احتیاط این که مبادا تفنگ به آدم بخورد، [تیر] نینداختم.

باز، چند خوک دیگر در آمد [ند]. «مهدی قلی خان» و «ساعداالدوله»، تفنگ انداختند، نخورد. قدری پیشتر رفتم. «خوک نرقبانی»، از جنگل بیرون آمده، به خط مستقیم به سمت من آمد. نزدیک من که رسید، با

۱. امروزه به آن بالا احمد کلا می‌گویند.

۲. «دشت پازوار تشریف بردند. الحق دشت پازوار بسیار باصفاست. دور این دشت تقریباً ۴ فرسخ است. درخت ندارد. صاف و چمن بی‌باتلاق است. قریه احمدکلا و پازوار که هندوانه معروف دارد، در کنار این دشت واقع شده. قبل از ناهار، شاه ۲ خوک بزرگ به دست مبارک خود شکار فرمودند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۴)

۳. در اصل: پیاده‌ها.

«چهارپاره» طوری او را زد، که جا به جا افتاد و مرد. خوک دیگر، رو به من آمد. او را هم با «چهارپاره» زد. میان جنگل گریخته، افتاده رفتند [و] آوردند، این صحرا، شکارگاه خوبی است.

خلاصه، بعد، چادر زدند. استراحت کردم. جواب نوشتجات وزراء را که از «طهران» فرستاده بودند، نوشته و داده، عصر، مراجعت به منزل نمودیم.

در معاودت، به قایق نشسته، از رودخانه «بابل» رو به منزل آمدیم. «عضدالملک» و «امین السلطان» هم با من بودند. نزدیک جسر سابق الذکر که رسیدیم، آب رودخانه به واسطه قرب به دریا، از امواج دریا متلاطم بود. قایق را به سهولت نمی شد راند.

در حوالی اردو، از قایق بیرون آمده، ۲ ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم. امشب، آب دریا، متلاطم بود. سواحل اینجاها کم عمق است.

شنبه، بیست و نهم [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «لارین» برویم.^۱

راه امروز، ۴ فرسنگ سنگین است.

صبح زود، سوار شده، از راهی که دیروز رفته بودیم. به چمن «احمدکلا» الی محاذی «امامزاده سلطان سید ابراهیم»، برادر امام ثامن ضامن، امام رضا- علیه- التحیه و الثنا^۲ رانیدیم. از چند خانوار که جزو «مشهدسر» است، گذشته، قدری از صحرا، چمن بود.

محاذی امامزاده که رسیدیم، راه کم عرضی، بلند از زمین ساخته بودند، چرا که الی امامزاده، طرفین راه «باتلاق» است و این راه را از قدیم به جهت عبور و مردم به بقعه امامزاده، که ۲ میدان اسب طول آن است، ساخته اند.

۱. «منزل امروز، لاریم، دور از دریا در چمن واقع شده.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۵)

۲. بر او باد سلام و تحیت و سپاس.

در امامزاده پیاده شده، زیارت کردم.^۱ گنبد بلند مخروطی دارد. «آقاالله قلی»، مباشر گمرک مشهود سر مرمت کرده، و الا منهدم و خراب شده بود. صحن بزرگ بسیار خوبی دارد. اشجار «مربکات»، از هر قبیل، در صحن زیاد است. بنای این «گنبد»، خیلی قدیم است. چهار پنج در «بزرگ» و «کوچک»، که از حیثیت «نجاری» و «منبت کاری»، کمال امتیاز را داشت، دیده شد. تاریخ درها و شرحی که نوشته شده و به «خط تعلیق» خوب بود، گفتم «امین الملک» خواند. عبارت آن از این قرار است:

در درب غربی نوشته شده: «آمر هذه العمارۃ الشریفه سیّد السّادات سید شمس الدین بن سیّد عبدالعزیز بن بابلکان، فی تاریخ جمادی الاولی سنه ثمان و خمسين و ثمان مائه [۸۵۸ ه.ق.]، عمل استاد محمد بن استاد علی نجار رازی».

باب جنوبی: «آمر هذه العمارۃ الشریفه سیّد السّادات و الاشراف سید شمس الدین بن سیّد عزیز بن بابلکان، عمل استاد محمد بن استاد علی رازی، فی تاریخ ذی حجه سبع و خمسين و ثمان مائه [۸۵۷ ه.ق.]».

باب شرقی، که نسبت به سایر درها، چندان امتیاز نجاری ندارد:

۱. «صبح در رکاب شاه، به قصد زیارت امامزاده رفتیم. معلوم شد اسم امامزاده ابراهیم بن موسی الکاظم - عَلَیْهِ السَّلَام - است ملقب به ابوجواب. این لقب به آن جهت داده شده است که وقتی سادات به دعوت حضرت رضا - عَلَیْهِ السَّلَام - از «مدینه منوره» حرکت کردند، قرار شد شخصی را حکم و سردار خود قرار بدهند، از مرقد مطهر خاتم الانبیا -ص- سؤال کنند، به هر که جواب داده شد، او سپهسالار باشد. جمعی رفتند عرض کردند، جواب شنیدند. ابراهیم عرض کرد جوابی از مرقد مطهر شنیدند، به این جهت به ابوجواب ملقب گردید. در کتاب «انساب الاثمه» نوشته که ابراهیم با مادر و خواهر [به] مازندران آمد و آنجا شهید شد. امامزاده ای جلیل القدر است. گنبد بسیار بلند کهنه ای دارد که «الله قلی خان گمرک چی» تعمیر کرده، آثار کهنه زیاد بود. من جمله چند در و پنجره منبت بسیار اصلی، که تاریخ آن درها از ۵۰۰ سال قبل، در زمان حکومت یا سلطنت سید عزیزی نامی از اهل مازندران بود.» (روزنامه اعتماد السلطنه، ۳۴-۳۵)

«صاحب الخیرات هذا الباب و العمار المسمی به بی بی فضّه خاتون بنت امیر ساعد، عمل استاد حسن بن استاد بایزید نجار رازی، سنه خمسین و سبع مائه [۷۵۰ ه.ق.]».

درب شمالی، که بزرگتر و بهتر از همه درهاست: «امر هذه الباب المزار المتبرک سید عزیز بن سید شمس الدین معروف به بابلکان، عمل استاد محمد بن استاد علی نجار رازی، فی تاریخ شهر محرم احدی و اربعین و ثمان مائه [۸۴۱ ه.ق.]».

ضریح فلزی، شبیه به «فولاد»، از قدیم، دور مقبره امامزاده است. خطوطی که در این ضریح محکوک بود، از این قرار است: «اللهم صلّ علی محمد و اله و صل علی علی امیرالمؤمنین». و همچنین از «فاطمه» - علیها السلام - الی «قائم» - عجل الله فرجه - در هر طرف کتیبه ضریح منبت کرده اند.

در دیوار غربی بقعه، خشتی از «کاشی» نصب است که تاریخ وفات «صدرا» نام، در آن نقش است. این کاشی، طبیعت چینی دارد. با لعاب بسیار شفاف خوب بوم خشت سفید و خطوط سیاه است. در اطراف و حواشی آن «دعا» نوشته و در متن «ماده تاریخ» صدرا است:

صدرا، چو جهان علم از او یافت به کام

از رتبه چو کرد صدر فردوس مقام

تاریخ وفاتش این رقم زد «یحیی»:

گلزار بهشت جای او باد مُدام

[۱۰۴۴ ه.ق.]

کاشی های ازاره های گنبد هم کاشی های معرق بسیار خوب بود، مثل چینی اعلی. در بیرون [از] گنبد، پنجره کهنه ای بود، [که] به دیوار نصب کرده بودند. در آن پنجره همه شرحی نوشته شده بود. در یک سمت «نادعلیّا مظهرالعجایب» الی آخر، [و] در طرف مقابل «عمل استاد محمود گیلانی»، بدون تاریخ.

از قراری که گفتند، در مدفن امامزاده سلطان ابراهیم اختلاف است. من جمله، اعتقاد جمعی بر این است که این نقطه و بقعه، مدفن سر امامزاده است و جسد مبارکش در قریه «ناجرکجور» مدفون است. خلاصه، بعد از زیارت و تماشای بقعه امامزاده، سوار شده، از راهی که آمده بودیم، مراجعت کردیم.

قدری که آمدیم، راه را به طرف دریا کج کرده، رسیدیم به ده «باقرتنگه». در حوالی این ده، جنگل «انار» و «ازگیل» و میان جنگل «قراول» زیاد بود؛ و تا چشم کار می کرد، درخت «انار» و «ازگیل جنگلی» ملاحظه می شد.

از میان جنگل راندم، که شاید «قراول» پیرد. چیزی ندیدیم. خیلی راه را از میان جنگل رفته، به بیراهه افتادیم؛ اما چون نزدیک دریا بودیم، راه پیدا شد. از کنار دریا، با کالسکه رانده، به رودخانه «میرود»، که شعبه [ای] از رود «تالار» و خیلی عریض و عمیق است، رسیدیم.

جسر چوبی طولانی عاریتی، مؤقتاً بسته بودند. قدری از جسر را هم موج دریا خراب کرده بود. من به تعجیل، پیاده از پل عبور کردم.

جمعیت زیادی از زن و مرد، در طرفین رودخانه بودند. جمعیت، یک طرف از ده «کالی»^۱ بود، که آخر خاک «مشهدسر» است؛ و طرف دیگر، از «بهمنیر»^۲.

بعد از گذشتن از جسر، باز به کالسکه نشسته، راندم، تا به رودخانه «چپرکه رود»، که باز شعبه‌ای از «تالار» است، رسیدیم. این رودخانه، به اسم دهی که معروف به «چپرکه رود»،^۳ و از قراء خالصه دیوانی و سپرده به «عباس قلی خان ارباب» است، موسوم است.

«آقا فضل الله»، کدخدای آنجا، که مردی ریش قرمز و کوتاه قد و گردن کلفت و ۸۰ ساله است، دیده شد. دندان‌های او، هیچ عیب نکرده است.

۱. نام امروزی آن کاله است.

۲. در اصل: بهمنیر.

۳. نام دیگر آن میان ملک است. به آن چپرکود یا چپرکه رود هم گفته می شود.

در «چپه که رود»، زراعت نمی‌شود. راه معاش اهالی آنجا، منحصر به «صید ماهی» و «داشتن مرتع و چمن» است. اهل این قریه، مردمان «زرنگ» [و] «ضمختی» هستند.

خلاصه، جسر چوبی طولانی بر روی رودخانه بسته بودند و رودخانه، خیلی گود بود. از آنجا گذشته، ۳ ساعت به غروب مانده، رفتم به سمت تپه‌های فاصل مابین دریا و جنگل.

کنار رودخانه «تالار» پیاده شده، نماز خوانده، قدری راحت نمودم. بعد، باز به کالسکه نشسته، به طرف اردو راندم. اردو از زیر دست قریه «لارین»^۱ زده بودند. مسافت بعیدی طی نموده، از کنار دریا، رو به جنوب، راه را کج کرده، رفتیم. از جنگل «انار» و «ازگیل» و بعضی جاها که «گل» و بعضی «چمن» بود، گذشته، در سر راه به بقعه امامزاده‌ای رسیدیم مشهور به «امامزاده محمود». اطرافش چمن، و جایی بسیار باصفا بود.

«لارین»، از قراء خالصه دیوان است.

«مشک آباد» خالصه هم متصل به «لارین» است. از رودخانه «سیاه‌رود»، که از «علی آباد» می‌آید، زراعت می‌شود. ده بسیار معتبری است. سپرده به «میرزا مقیم»، لشکر نویس «مازندران» است. خود او هم در آنجا دیده شد.

در حوالی «لارین»، مُردابی است [که] در اوقات زمستان، انواع و اقسام «مرغابی‌ها»، زیاده از حد در آنجا جمع می‌شوند. حالا هم خیلی بودند.

امروز، بعد از عبور از کنار «رود تالار»، قدری که^۲ راه رفتیم، به کشتی بزرگ بادبانی، که از «آقامیرمؤمن مشهدسری» بود، رسیدیم، که سال گذشته در دریا غرق و شکسته شده بود.

۱. به شکل لاریم هم نوشته می‌شود.

۲. یک حرف نامفهوم در حاشیه آن آمده، که هیچ ارتباطی هم به متن ندارد.

بدنه کشتی، که کنار دریا افتاده بود، بسیار بزرگ بود. لنگر بزرگ آن را با دکل‌ها، بیرون انداخته بودند. جمعی چادر زده، مشغول حراست [از] آهن آلات کشتی بودند.^۱

۳ روز قبل، از قرار نوشتجات «سپهسالار اعظم» که از «طهران» رسیده بود، معلوم شد که «موسیونیکلا»، مترجم سفارت «فرانسه»، از مرض سکنه مُرده است. «موسیونیکلا»، تقریباً ۳۵ سال در ایران بود و به سن کهنوت رسیده بود. زبان فارسی را بسیار خوب حرف می‌زد و می‌خواند و می‌نوشت.

خلاصه، از «مشهدسر» به این طرف، در کنار دریا، اول آبادی «باقرتنگه» یا «باغ‌تنگه» است، که یکی از محلات قریه «کالی» است، و رودخانه «میررود» از این محل گذشته، به دریا می‌ریزد. و الی «لارین»، ۲ بلوک واقع است:

اول. «یان سرکلا»،^۲ متصل به «مشهدسر».

دوم. «گِل خوران»،^۳ که از توابع «ساری» است.

قریه «بهمنیر»^۴، نزدیک راه و کناره دریا واقع است [و] مشتمل بر ۵ محله. (که به اصطلاح «مازندرانی‌ها»، توابع قراء بزرگ را محله می‌گویند، و حال آن که خود آن محله‌ها، هر یک قریه‌ای می‌باشند.)

۱. «از رودخانه تالار که یک شعبه بزرگتر از شعبات دیگر است پل چوبی به روی او بسته بود، گذشتم. کشتی شکسته‌ای دیدم که ۱۰ ماه قبل از مشهدسر باد او را برداشته، به اینجا انداخته بود. خورده شده و ۱۲ نفر میان کشتی بودند، صحیح و سلامت جان به در برده بودند. در همان توفان، کشتی دیگر که ۱۵۰ نفر بودند به سمت غربی مشهدسر به زمین خورده بود، جز ۴ نفر که از هلاکت نجات یافته بودند، مابقی غرق دریای فنا گردیده بودند. و کشتی از آن «میرزا مقیم» نام لاری است که ۴۰۰۰ تومان خرج او کرده بود و بارش خشکه بار بود به جهت بادکوبه. جمعی مشغول کندن میخ و آهن آلات کشتی بودند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۵)

۲. امروزه این روستا به مرکز بخش تبدیل شده و یانه‌سر نامیده می‌شود.

۳. گیل خوران یا گل‌خواران هم گفته می‌شود.

۴. در اصل: بهمنیر.

اسامی این پنج محله از این قرار است:

[۱] بهنمیر.

[۲] عزیزک.

[۳] هرورمرد^۱.

[۴] قطب کلا.

[۵] دراب دان^۲.

از «بهنمیر» که می‌گذرد، قریه «روشن دان»، خالصه تیول «مظفر میرزا» ست. «چپه که رود»، از میان بلوک «بهنمیر» و «گل خوران» جاری است.

قراء بلوک گل خوران:

[۱] میستان [۲] دون چال، ملکی «میرزا مسیح» و «عباس قلی خان ارباب» و [۳] گردکلا، محل طوایف «کرد» و «ترک»، که تیول «اشرف خان» ولد «خدا مرادخان» است.

معروف این است که «ابراهیم ادهم» در سامان «چپه که رود» مدفون است.

یک شنبه، سلخ^۳ [رمضان ۱۲۹۲ ه.ق.]

۲ فرسخ و نیم الی^۳ فرسنگ است.

صبح، سوار شده، از راه خوبی که جنگل را تراش کرده بود، گل هم نداشت، راندم.

از «سیاه رود»، که جری از چوب بر روی آن بسته بودند، پیاده رو شدیم، راندم به جنگل «انارستان» و «ازگیل». «انار» و «ازگیل» بی حساب دارد.

خیلی راه رفتیم به کنار دریا، اول به کالسکه نشسته، بعد سوار اسب شده، رفتیم به جنگل «انارستان».

۱. نام آن بعدها به خردمرد و امروزه به خردمند تغییر یافته است.

۲. امروزه به آن داراب دین روشن گفته می‌شود.

۳. منظور: آخر، سی‌ام.

«ساعداالدوله»، ۳ خروس قرقاول نزدیک منزل «لارین»، در جنگلِ انار زده بود. قوشچی ها و غیره هم گرفته بودند. معلوم می شد [که] خیلی بوده است. یک «زنگوله بال» هم «ساعداالدوله» زده بود. خروس قرقاول های اینجاها، ورای خروس قرقاول های «کجور» است. ابلق و جنس دیگر است.

خلاصه، امروز جواب های «سپهسالار اعظم» و سایر وزراء را که از «طهران» رسیده بود، نوشته، به «امین الملک» دادم [به] «طهران» بفرستد. الحمدلله، هوا صاف بود و بسیار خوش گذشت تا اینجاها باران نیارید، که زمین ها را گِل و ضایع کند، جای شکر است. باز از میان جنگل رانیدیم. این پشت ها، مُرداب دارد. در «مُرداب قجرخیل» و «مرداب لارین» و غیره، این قدر «مرغابی» و سایر انواع طیور دریائی و رودخانه پرواز می کردند، که حساب نداشت.

بعد، رفتیم [به] کنار دریا. به کالسکه نشسته، رانیدیم. «رضاقلی خان کلبادی» و «جعفرخان عبدالملکی» با سواره «عبدالملکی» و «ابوطالب خان سرتیپ» پسر «شاطرباشی» با سواره «کرد» و «ترک»، صف کشیده، دیده شدند.

از لب رودخانه «تجن» گذشته، و از پهلوی «شیلات»، که «صیدماهی» در آنجاها زیاد می شود، عبور نموده، رسیدیم به خرابه عمارات شاه عباسی. عجب دیواری دارد.

کلاه فرنگی سخت خوبی از آجر دارد، که هنوز قابل تعمیر است. اگر چه خیلی خراب شده است.

بعد، رفتیم [به] منزل. چادرها را در چمن زده اند.

«مهدی قلی خان» و «آقامسرور»، ولد «تیمور میرزای مرحوم» از راه جنگل آمده بودند. می گفتند قرقاول زیاد دیده ایم. ۴ قرقاول «مهدی قلی خان» زده بود، یکی «آقا مسرور». «امین السلطنه» هم با «غلامعلی خان»، با «ناو» از مرداب های «لاریم» و «قجرخیل» آمده بود [به] منزل. انواع و اقسام «مرغابی» شکار کرده، به حضور آورد.

شب، هلال [ماه] شوال، رؤیت شد.

دوشنبه، غُره شوال [۱۲۹۲ ه.ق.]

در «فرح آباد» توقف شد.

رفتم صحرا. عجب صحرای صاف و چمن خوبی است. جنگل، کمی نزدیک [به] صحراست. کنار جنگل، «خارزار» و «چمنزار» و «علفزار» است. «قرقاول» زیاد میان آن هست. «توله» زیادی بود.

«عضدالملک»، «ساری اصلان»، «مهدی قلی خان»، «آقاوجیه»، «ساعداالدوله»، «ابوالحسن خان سردار»، «میرزا علی خان قوشچی» [و] «نصرالله قوشچی»، همه همراه بودند.

سوارها را میان جنگل انداختیم، که «قرقاول» بپرانند. چند «قرقاول» پرید. «زنگوله بال» زیاد هم در صحرا و چمن بود. از دور می پرید. نمی شد زد. یک «خروس قرقاول» بزرگ پرید. روی هوا زدم، افتاد.

بعد، رفتم زیر درخت کوچکی پیاده شده، قدری استراحت نموده، نماز کردم.

بعد، سوار شده، الی ده «قجرخیل»^۱، همه جا صحرای وسیع و چمن رنگ به رنگ، کمی [هم] درخت «انار» [و] از هر جور «مرغ» پرواز می کرد. «مهدی قلی خان»، در هوا «زنگوله بالی» زد و خیلی خوب زد. یک نوع «مرغابی» است که اتراک «قزقوشی» می گویند. من در هوا، در سر تاخت اسب زدم. بعد، برگشتم. از راه آمده، قرقاول زیادی پرید. ۲ خروس دیگر هم روی هوا زدم. «مهدی قلی خان»، «ساری اصلان» و سایرین، به قرقاول [ها] تفنگ انداختند، اما نپرید.

عصری، وارد منزل شدم. بسیار بسیار صحرای خوبی است. مثل ندارد.

سه شنبه، دوم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

ان شاء الله تعالی باید به «نوذرا باد» برویم.

۱. نام اصلی آن قاجار خیل است.

صبح، سوار شدیم. امروز ۲ فرسنگ راه است. همه سوارها حاضر بودند. رفتیم [به] نزدیک عمارت فرح آباد.

به قایق نشسته، سربالای رودخانه رانیدیم الی «پل آجری» که «شاه عباس» ساخته است. چند چشمه پل، خراب؛ اما پای [ه]ا برجاست.

چند تور انداختند. چند ماهی صید شد. برگشتیم برای کنار دریا. نیم ساعت راه رفته، تا رسیدیم به جسر چوبی، آن طرف جسر، به کالسکه نشسته، رانیدیم. قدری که راه رفتیم، از ده و رودخانه «علی نقی»^۱ گذشتیم. بُرجی هم داشت.

«ذوالفقارخان»، سرکرده «عرب»، با قدری نوکر ایستاده بودند. «رستم سلطان عرب»، با نوکر جمعی خود اینجا بود. در کناره «تجن» دیده شدند. این دسته های^۲ عرب، در ده «طبق ده» می نشینند، که نیم فرسنگ از دریا تا جنگل مسافت است.

قدری که رفتیم، به رودخانه «زردین کوچک» رسیدیم. با کالسکه گذشته، قدری که رفتیم، به دهنه و رودخانه «گوهر باران» رسیدیم. «رضاقلی خان کلبادی»، باز آنجا ایستاده بود.

آن طرف رودخانه «گوهر باران»، جُزو «نوذرا باد» و ملک «رضاقلی خان» است. از جسر چوبی عبور شد. «ابراهیم خان» را گفتم به آب زد. نزدیکی جسر، زمین گِل است، [و] اسب فرو می رود؛ اما از کنار دریا، خوب می شد گذشت. «شجاع الملک» با اسب به آب زده، گذشت. و خیلی رشادت کرد. کار مشکلی بود. او که به آب زد، جمعی هم به او پیروی کردند و به سلامت گذشتند.

آدم های «ساری اصلان» را که دیشب جلو فرستاده بودیم [تا] «قراول» پیدا کند، اینجا خبر داد که «قراول» نیست. از کالسکه پیاده شده، از زیر بُرج قراول رد شدم. قدری میان جنگل، از راه به در رفتیم.

۱. یکی از چهاربرج میان تجن و میان کلاست که لویی رابینو از آن یاد می کند. برج های دیگر زردی، نکا و گوهر بران نام دارند. (مازندران و استرآباد، ۸۶)

۲. در اصل: دستهای.

«رضاقلی خان» گفت: آخر اینجاها «باتلاق» است.

برگشته، به کالسکه نشسته، قدری رفتیم از سمت دریا به طرف صحرا و جنگل، که اردو افتاده است در چمنی.

«نوذرآباد»، پائین تر از اردوست، دیده نمی شود.

خلاصه، «کتابیجه عرایض صندوق»، که آورده بودند، ملاحظه شد و جواب دادیم.

دهاتی که در جنگل بود، طرف دست راست، «سوته» جزو «فرح آباد» خالصه است «پنبه چوله»^۱، تیول «اسدالله خان جهان بیگلر» و سواره او، و «ولوجا»، محل سکناى «رستم سلطان عرب».

چهارشنبه، سوم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح، سوار شده، رانندیم. زمین صحرا، چمن و جنگل «انار» و غیره است. بعضی جاها «باتلاق» کمی هم دارد. از کنار دریای بزرگ و کوچک نرفته، همه جا از کنار راه رفتیم.

توضیح آن که «دریای کوچک» عبارت از «قُولُتُق استرآباد» است. نیم جزیره^۲ «میان کاله»، که ۱۲ فرسخ امتداد دارد، از مغرب به مشرق «دریای بزرگ» را با این «دریای کوچک» منفصل کرده است. و این «قُولُتُق»^۳ را به «دریای کوچک» از آن جهت موسوم کرده اند، که بالنسبه به «دریای بزرگ»، چندان «عمیق» و «مَوَاج» نیست.

در انتهای شرقی «میان کاله»، که نیم جزیره مزبور فاصل نیست، «دریای کوچک» وصل به «دریای بزرگ» می شود.

«عباس قلی خان اشرفی»، که در «میان کاله» سُکنا دارد، به حضور آمد. پسر «حاجی مهدی اشرفی» است که او پسر «میرزا یوسف»، مستوفی الممالک «آقامحمدشاه مرحوم» بوده [است].

۱. در اصل: پنبه چوله.

۲. منظور: شبه جزیره.

۳. در ترکی به منای بغل یا دسته صندلی است. در اینجا به معنی پناهگاه، سنگر یا محل محافظت می تواند باشد.

«حاجی آقابزرگ» هم پسر «میرزایوسف» و الآن در «طهران» است. در این تاریخ که کتاب طبع می شود، «حاجی آقابزرگ» مُرده است.^۱

هوا، صبح قدری «مه» بود، بعد «صاف» شد.

«کوه دماوند» پیدااست.

طرف دست راست ما، نزدیکی قلعه جات عبدالملکی «زاغ مرزین»^۲، یک دسته مرغ سفیدی دیدیم [که] در زمین نشسته است. تقریباً ۲۵۰۰ قدم مسافت داشت. خیال کردم با «گلوله»، تیری به آنها بیندازم، تفنگ «گلوله زن ته پُر انگلیسی»، که دست «ناظم خلوت» بود، خواستم، آورد. به سمت مرغ ها انداختم. آن طرف مرغ ها گرد کرد و راست زد. تیر بسیار خوبی بود. مرغ ها برخاسته، پریدند. دو دفعه، ۲۰۰ قدم دورتر از محلّ اول نشستند؛ دیگر هیچ پیدا نبود، مگر سفیدی پَر.

لوله دیگر را انداختم، افتاد میان مرغ ها گرد کرد. باز پریدند. خیال کردم [که] نخورده است. «امین الملک» گفت: «چیز سفیدی زمین مانده است.» سایرین هم گفتند: «چیزی مانده است.»

دوربین بلند خواسته، انداختم. دیدم یکی از مُرغ های سفید ایستاده است. سوار فرستادم، برود، بگیرد. جلو «باتلاق» بود. سوارها فرو رفتند. بعد، راهی که مسافت بعیدی بود، پیدا کرده، رفتند و مرغ را گرفته، آوردند.

گلوله، پهلوی مرغ را تراشیده و از گردن او بیرون آمده، به جایی نخورده بود که فی الفور مُهلک باشد. بسیار بسیار تعجب کردم. همه مردم نیز متعجب شدند که چطور با این مسافت زیاد، گلوله خورده است. واقعاً خیلی جای تعجب بود.

لب مردابی، به راحت افتادیم. «پرلا» و «مرغابی» زیادی داشت. توضیح آن که «پرلا» عبارت از یک جنس «مرغابی» است، که منقار و دور

۱. احتمالاً این جمله را صنیع الدوله افزوده است.

۲. امروزه زاغمرز نامیده شده و تبدیل به شهری کوچک شده است.

چشم و دور بینی اش قرمز است و رنگش سیاه قهوه‌ای است. پایش مثل سایر مرغابی‌ها، پرده زیاد ندارد، و پرده کمی دارد. گوشت این مرغ را می‌خورند و زیاد است.

«امین السلطنه» و «جعفرقلی خان» غلام بچه‌باشی، رفتند [و] حوالی مرداب، تفنگ زیاد انداختند. چیزی نزدند.

سوار شده، همه جا از [میان] جنگل «انارستان» و «خار» و «نی» راندیم. راه خوبی دارد. زمین چمن و علف، انواع و اقسام نباتات داشت. «قرقاول» چند پرید. در این صحرا «بادیان» زیاد دارد.

خیلی رانده، رسیدیم به قلعه میان کاله. توپچی حرقانی، با ۲ عراده «توپ»^۱، در جلو «دریای کوچک» بودند. قلعه میان کاله، قلعه خوبی است. «عباس قلی خان اشرفی» با تفنگچی [های] اشرفی و اهل و عیال، در این قلعه هستند. دیوار و برج قلعه از آجر است [و] ۲ دروازه دارد.

«عضدالملک»، «میرزا مسیح وزیر» و «میرزا فرج مهندس» [هم] بودند. رفتم بالای سر در قلعه، قدری نشست، چای صرف شد. نماز کردم. «آقا وجیه»، یک خروس قرقاول زده بود، به حضور آورد.

در بالاخانه که بودم، یک کشتی بخار ۲ دودکشی، که پَره‌ها و چرخ بُخارش در پهلوی بود، گذشت. «دریای بزرگ»، از این بالاخانه پیدا بود. با دوربین، کشتی را دیدم.

«مهدی قلی خان» و «ساری اصلان» به «قلعه جات عبدالملکی» [برای] شکار رفته بودند. فردا که تعریف کردند، بسیار «بدجا» و «خاردار» بوده، دو سه قرقاول شکار کرده بودند.

از «قلعه میان کاله» به اردو رفتم. جای چادرها، بسیار بد است. نیزار است. زیر نی‌ها، علفی دارد مُشابه «چای». از این علف چیدند و دَم گذاشتند. طعم و بو، معاینه چای است. چون تَر بود، درست رنگ

۱. در اصل: توپچی.

۲. در اصل: توپ.

نداشت.

هوا، بسیار گرم است. پشه زیاد دارد. «مار» هم خیلی دارد. میان علف‌ها، خیلی گرفتند. ۲ «گورخر» و ۲ «مرال» زنده، «عباس قلی خان» آورد. به «طهران» فرستادم. راه منزل امروز، ۴ فرسنگ است.^۱

پنج‌شنبه، چهارم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

سوار اسب عربی «کرنند» شدم. راه معمول برای «مقیمی»^۲ از کنار «دریای بزرگ» است. راه کنار «دریای کوچک»، «باتلاق» و «نیزار» است. دست راست، «دریای کوچک» و دست چپ، «دریای بزرگ» است؛ اما ما از کنار «دریای کوچک» رفتیم.^۳

همه پیشخدمت‌ها و سوارها بودند. هوا، گرم و صاف و آفتاب است. میان «علفزار»، که مشابه نی کوتاه و سبز است، با تفنگ راندیم. همه قوشچی‌ها و تفنگچی‌ها بودند. قرقاول زیاد می‌پرید. خیلی تفنگ انداخت؛ اما چون دور بود، نخورد.

«مهدی قلی خان» و سایرین هم تفنگ انداختند. یک قرقاول «ساری اصلان» و دیگری «ساعداالدوله» زدند. با «قوش» هم خیلی شکار شد. همه جا، زمین سبز و علفزار و گل بود.

یک فرسنگی رفته، نزدیک مردابی که «دریای کوچک» هم پیدا بود،

۱. اعتمادالسلطنه آن را ۳ فرسخ نوشته است. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۹)

۲. تنگه‌ای است قدیمی که به گفته لویی رابینو کم‌عرض‌ترین بخش شبه جزیره میانکاله است. (مازندران و استرآباد، ۱۰۳)

۳. «امروز باید به یورت مقیمی رفت که آن هم ۳ فرسخ است. از باتلاق‌ها و نی‌زارها عبور شد. آنجا اصل میان کاله است. میان کاله را مورخین آبسکون ملقب کرده بودند. همین مکان است که سلطان خوارزم شاه وقتی که از دست قشون مغول فرار کرده بود، به آنجا پناه آورد و در همین جا به دست قشون مغول کشته شد. عرض نیم جزیره میان کاله از نیم فرسخ الی سه ربع فرسخ است. زبان‌های است از خاک، که داخل دریا شده، سمت شمال «دریای بزرگ» و سمت جنوب «دریای کوچک» که معروف به مرداب است. امروز اعتضادالملک، حاکم معزول «سمنان»، شرفیاب رکاب همایون شد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۳۹)

استراحت نمودم. «حکیم طولوزان»، روزنامه خواند [و] «صنیع الدوله» ترجمه کرد.

بعد از نهار، سوار شده، دو سه میدان راندم. حالتِ زمین مثل اول بود. قراول هم زیاد بود. بعد، رسیدیم به مردابی، زمین «نیزار» و «لجن» و «بسیار بد» شد.

«محمد باقر قزوچی میان کاله» بسیار خَر است. هیچ حرف نمی زند، سؤالی هم که می شود، نفهمیده، لاعن شعور^۱ جواب می دهد. این مرد که نگفت که آخر این راه، منتهی به مُرداب و لجن زار می شود.

خلاصه، او را جلو انداخته، با «میرشکار» و غیره برگشتیم رو به منزل دیروزی، هیچ جا از لب مرداب راه نبود، که آن طرف برویم. خیلی متغیر شدم. بالاخره، مرداب تمام شد و نی که از میان آب درآمده بود، پیدا شد. دیدم اگر با مرداب [به] پایین برویم، باید برویم به منزل دیروز. گفتم به آبِ مرداب بزنند. اول، همان «قزوچی» به آب زد. راه، خیلی طولانی بود. من هم، لابد رفتم. آب، بوی لجن می داد، و آب الی گردن اسب می رسید. با زحمت زیاد گذشتم. بعد، همه سوارها و عقب مانده ها، یکی یکی از این معبر گذشتند.

از این آب و لجن که گذشتیم، میان بوته [های] تمشک افتادیم. طوری خار داشت که امکان نداشت شخص قدم بردارد. تا رسیدیم به کنار «دریای بزرگ». قدری که راه رفتم، «امین حضور» را خواسته، عینک خودم را خواستم به او بدهم که به آبدار بدهد. همین که نزدیک رسید که از دست من بگیرد، اسب رو رفته، به زمین خورد. بسیار خنده شد.

کالسکه ما را جلو برده بودند. راندم. این سواحل از «فرح آباد» به آن طرف و این طرف هیچ سنگ ندارد. همه، شن نرم است. فرسنگی هم رانده، رسیدیم به منزل. چادرها را در کنار دریا زده اند.

امروز «ابراهیم خان نایب» از عقب اسب می دوانده، که به ما برسد.

۱. مرکب از لا+عن+شعور، به معنی من حیث لایشعر، ادراک و فهم و شعور.

پای اسب به یکی از گودال هایی که در کنار دریا کنده اند، که آب شیرین دریاورند، فرو رفته، زمین بدی خورده بود.

توضیح آن که در سواحل دریا، نیم ذرع از کناره دریا به خشکی، گودالی زیاده از سه چهار یک الی یک ذرع که حفر می کنند، آب شیرین صاف گوارائی بیرون می آید، و خیلی تعجب است که با وجود این نزدیکی به دریا، این طور آب شیرین گوارا بیرون بیاید.

«امین السلطان» که جلو آمده بود، به جهت نظم «سیورسات خانه» به حضور آمد. می گفت: ۱۴ مرال در جنگل دیده است. «مهدی قلی خان» و «ساری اصلان» هم بعد از آنکه من به کالسکه نشستم، دوباره به جهت شکار قرقاول به جنگل رفته، به قدر ۱۰ قرقاول زده بودند.

«اعضادالملک»، حاکم سمنان، به توسط «علاءالدوله» به حضور آمد.

جمعه، پنجم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح زود سوار شدیم برای «سرتک»^۱.

در وقت سواری، کشتی دودی بزرگی از دور پیدا شد. همان کشتی است که دیروز دیده شد، مراجعت می کرد. کشتی، نزدیک سرپرده آمد. با بیرق سلام داد. همان کشتی «قسطنطین» است، که با این کشتی به «حاجی ترخان»^۲ رفته، در مراجعت هم با این کشتی آمده بودیم و در حوالی «انزلی» توفانی^۳ شد، اما امروز چه دریای آرام [و] صافی دارد. این کشتی، مثل حوض بی باد [است]. جمعی از زن و مرد، [در] میان کشتی بودند.

۱. لویی رابینو آن را سرتوک می خواند و می گوید به دستور ناصرالدین شاه قاجار ساخته شده و تا سال ۱۱۰۳ م. محافظانی از اشرف (بهشهر) در آن پاسبانی می کردند. (مازندران و استرآباد، ۱۰۳)

۲. آستراخان امروزی، در روسیه با ۴۸۳،۷۰۰ جمعیت در سال ۱۹۹۹ م.

۳. سورسات. واژه ترکی، به معنای زاد، توشه، مجموع غله و خوراک لشکریان و علوفه اسب ها و دیگر حیوانات، آذوقه سپاه یا پادشاه یا امیری، خواربار و زاد و علوفه که از روستاهای سر راه برای عبور لشکریان یا موکب شاه گردآورند.

اول علفزارها، خار «تمشک» زیاد داشت، و عجب راه بدی بود. قدری که رفتیم، خار کم شد. علفزار اینجا را گرفته، راندیم. سوارها، ردیف از میان علفزارها می آمدند. هوا، «صاف» و آفتاب «گرم» بود.

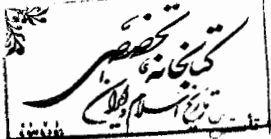
«قرقاول» زیاد پرید. ۳ «خروس قرقاول بزرگ»، روی هوا زدم. «جعفرقلی خان غلامچه باشی»، یک «خروس قرقاول» با تفنگ زد. خروسی هم «مهدی قلی خان» زد. چند عدد با «قوش» گرفته، چند خروس هم سایر [افراد] زدند.

بعد، نزدیک «دریای کوچک»، در زمین خوبی راحت نمودم. «حکیم طولوزان» و «صنیع الدوله»، سوار کشتی شده، راندیم. من به فکر شکار «مرال» بودم. «قرقاول» هر چه پرواز می کرد، نمی زدم. «مرال» کم بود. هفت هشت عدد دیده بودند. سمت «دریای بزرگ»، نیزار زیادی بود. سابقاً «مرال» زیاد، میان آن نیزارها می رفتند. چنان چه در سفر سابق، که ۱۰ سال قبل باشد^۱، به واسطه نبودن آبادی در «میان کاله»، مرال به حدی زیاد بود، که ۱۱۰ عدد شکار شد. اما بعد از آن سفر، چون حکم به آبادی آنجا شده، به واسطه آبادی «مرال» خیلی کم شده است.

خلاصه، من مرالی ندیدم. سواره درست میان نیزارها نمی شد گشت. میرشکار را فرستادم میان نیزارها. بعد از رفتن او، داد زد که مرال دیدیم. مرال بزرگ میان نی هاست. دور بود. تفنگ نینداختم. مرال را هم من ندیدم. دفعه دیگر هم درآمده بود. باز گم کرده بودند.

قلعه جدید سرشک، نمودار شد، که امسال حکم به ساختن آن شده و کنار «دریای کوچک» بنا کرده اند. نیم فرسنگ تا انتهای «نیم جزیره میان کاله» فاصله و مسافت دارد.

«محمد مهدی خان»، سرکرده نوکر «عمرانلو»، با نوکر «عمرانلو» و قدری نوکر «اشرفی»، آنجا بود. «عضدالملک» و «میرزاسمیح» هم در آنجا حضور داشتند.



۴ برج «قلعه سرُتک» تمام است، اما دیوار قلعه ناتمام است، که باید بسازند. در خوب نقطه و موقعی ساخته شده است. رفتم بالای یکی از بروج. چون هوا گرم بود، در سایه آن برج استراحت نمودم. «استادعلی معمارکاشی»، آنجا کار می‌کند. الحق بسیار خوب و محکم بنا کرده است.

خیلی خسته بودم و از گرما، عرق زیاد کرده بودم. «علاءالدوله» و «میرزاعیسی»، وزیر سابق طهران هم که در رکاب بودند، به واسطه خستگی زیاد مراجعت کرده، با کشتی به اردو رفتند. من هم چون خیلی خسته بودم، از «قلعه» تجاوز نکرده، به آخر جزیره نرفتم.

حکم شد نشانه گذاشته، تفنگچی‌های مازندرانی، گلوله انداختند. اینجاها، اگر «نخل» بکارند، خوب عمل می‌آید.

۳ ساعت به غروب مانده، سوار شده، به طرف «دریای بزرگ» رفتم. «مهدی قلی‌خان»، یک بچه مرال ۴ ساله زده بود. رسیدیم. به کالسکه نشسته، راندیم. بین راه، غلام‌ها چند مرال زده، آوردند. یک مرال بزرگ به «دریای بزرگ» زنده بود، سوارها، گرفته، در بین راه که می‌آورده بودند، مُرده بود.

«آقاوجیه» با ما بود. بعد که ما رفتیم، با «ساری اصلان» رفته بود شکار «قرقاول» کند. ۱۰۰۰ قدم زیر «قلعه»، مرال بزرگی که از ما گریخته، قایم شده بود، زده بود. «آقاوجیه» می‌گفت: من زده‌ام. بعد معلوم شد اختلاف پیدا کرده، گفتند: «ساری اصلان» به نماز افتاده بود. بعد از اتمام نماز، مرال آمده، با گلوله پایِ مرال را شکسته بود. مرال تیر خورده خسته، گریخته، به «آقاوجیه» رسیده بود. گرفته بودند. بعضی گفتند: اول «آقا» کشی‌بیک تفنگدار» و غیره، با گلوله زده بودند.

خلاصه، مرال را آوردند. خیلی بزرگ بود. شاخ‌های غریبی داشت. مرالِ نر دیگری آوردند که سر نداشت. گفتند: «میرزا احمدخان» پسر «علاءالدوله» زده است و خودش هم میان نیزار زمین خورده، نی پشت

چشم او فرو رفته، نزدیک بوده [که] چشمش کور شود. اما تفصیل این است که مرال خسته را غلامان می‌دواندند. چون غدغن بود تفنگ نیندازند، می‌خواستند با شمشیر بزنند. «میرزا احمدخان» هم اسب دوانده، قمه کشیده، تا خواسته بود فرود بیاورد، که به زمین خورده بود.

خلاصه، چهار پنج مرال شکار شد، اما مزه‌ای نداشت.

شب را با خستگی خوابیدیم.

شنبه، ششم [شوال ۱۲۹۲ ه. ق.]

در این منزل توقف شد.

همه به کار گذشت. جواب‌های وزراء نوشته شد.

نی‌های «میان کاله» را که نیزار بزرگی است، عصر از سمتِ اردو آتش زده‌اند. معلوم نشد کی آتش زده است. آتش به آسمان می‌رفت. «ابراهیم خان» زرنگی کرده، طویله و چادرها را با اسب‌ها، کوچانیده، به طرف دیگر رفته بود؛ والا همه آتش می‌گرفتند. باز، یکی دوتا از چادرهای اصطبل آتش گرفته و چند اسب «سر» و «دم» و «چشم» شان سوخته است.^۱

آتش شب خیلی تماشا داشت.

نی‌ها، گویا الی «سرتک» بسوزد. ابرهای هوا و روی دریا، از شعاع آتش، همه روشن شده بود.

تجربه خوبی شد که دیگر بعد از این، اردوها نزدیک نیزار نیفتد. ۱۰ سال قبل^۲، که اینجا آمده بودیم، اردو در همین نقطه که نیزار^۳ و آتش گرفته، افتاده بود. این دفعه، قبل از آمدن به اینجا سپرده بودم که اردو را در میان نیزار نزنند [و] کنار دریا بزنند؛ مثل این است که به من الهام غیبی

۱. «صبح خبر رسید که دیشب نی‌ها آتش گرفته، باد سمت مشرق شعله و دود را می‌برد. به ملتزمین رکاب صدمه‌ای الحمدلله وارد نیامد. شکر خدا را کردم.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۴)

۲. منظور: سال ۱۲۸۲ ه. ق.

۳. در اصل: نیزارو.

شده بود، و الا هرگاه اردو را آنجا زده بودند و نی‌ها آتش می‌گرفت، یقیناً تمام اردو می‌سوخت و خیلی نفوس تلف می‌شدند.

یک شنبه، هفتم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید برویم به محاذی «قلعه پلنگان»^۱.

دیشب، قدری استعداد باران در هوا بود؛ اما صبح، هوا صاف و آفتابی شد.

کشتی بادبانی خوشگلی، صبح، محاذی سراب‌ده بود. با دوربین نگاه کردم. از اهل «بادکوبه»^۲، زیاد میان کشتی بود.

«ناصرقلی خان عمیدالملک» پیشخدمت، امروز دیده شد. از راه «آمل» و «بارفروش» و «ساری» آمده است.

امروز میل به شکار «قراول» نداشتم. صبح، به کالسکه نشسته، الی منزل راندم. و ۵ ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم. چادرها، کنار دریاست. دیگر فردا با دریا وداع خواهد شد.

امروز، چاپار از «طهران» رسید. نوشته بودند: «حاجی صفرعلی خان سرتیپ»^۳، اول سواره شاهسون اینانلو، برادر «نظام‌الدوله مرحوم»، فوت شده است. بسیار افسوس از فوت او خوردم.

بسیار سرتیپ رشیدی بود. در جمیع سفرها که مأمور شده بود، از جنگ‌های «خراسان» و «ترکمان» و «هرات» و «افغانستان»، در همه جا با

۱. اعتمادالسلطنه آن را قلعه پلنگان نوشته و می‌نویسد: «منزل امروز قلعه پلنگان است. بنای این قلعه را ۷ سال قبل به حکم شاه نموده‌اند. و ظاهراً ده دوازده هزار تومان خرج شده. می‌گویند برای ترکمان‌ها ساخته شده، که نیابند دزدی و شرارت کنند. امروز شاه از ۱۰۰۰ ذرعی یک مرغ سفید با گلوله زد و الحق خیلی تعریف داشت. بعد از ناهار منزل رانددند. نزدیک اردو در قلعه پیاده شدند. آنجا را گردش فرمودند. قلعه ۸ بُرجه‌ای با آجر کهنه فرح آباد در عوض گچ و آهک با گِل. اینجا که همه شن است ساخته شده، گمانم این است که زود خراب شود. نه قلعه جنگی است و نه عیشی. بنای بی‌معنی بی‌خودی است.» (روزنامه عمادالسلطنه، ۳۸-۳۹)

۲. امروزه به آن باکو می‌گویند و پای‌تخت جمهوری آذربایجان است.

۳. در اصل: سرتیپ.

سواره خودش فاتح بوده است و هیچ وقت نشد که در جنگ‌هایی که می‌رفت با سواره خودش، بر دشمن ظفر نیابد.

«خسرو میرزا»، ولدولیعهد «نایب السلطنه» مرحوم، که متوقف «همدان» بود، او هم فوت شده است. از فوت او هم بسیار افسوس خوردم. شب، جواب‌های «طهران» نوشته شد، با بعضی [از] احکام. دوشنبه، هشتم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

به «چهارامام»، یعنی «امیرآباد» قلعه عبدالملکی‌ها باید رفت، که اول اسمش «امیرآباد» و حالا «ناصرآباد» است.

صبح به کالسکه نشسته، قدری از کنار دریا رفتم. بعد، راه بد شد. کالسکه نمی‌رفت. سوار اسب شده راندم، تا رسیدیم به باتلاقی که جلو «زاغ مرزین»^۲ است. پل خوبی بسته بودند. پیاده گذشته، بعد سوار کالسکه شدیم.

نزدیک [به] منزل، باز «باتلاق» بود. پل داشت. نزدیک «اردو بازار» هم باتلاق بدی بود. چادرها را در چمن خوبی زده‌اند. هوا، الحمدلله صاف و آفتاب بسیار خوب است.

جواب‌های جناب «آقا» نوشته شد.

سه‌شنبه، نهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «اشرف»^۳ برویم.

صبح، اول سوار اسب شدیم. جسر چوبی کوچکی بر روی آب بسته بودند. عبور کرده، قدری سواره با «ساعدالدوله» و «عضدالملک» و «ایلخانی»، صحبت کنان رفتیم. بعد، کالسکه خواسته، نشسته، راندم. قدری که رفتیم، راه بد شد. از کالسکه بیرون آمده [و] دوباره سوار

۱. «منزل امروز چهارامام و امیرآباد است که نزدیک هم واقع شده‌اند. راه ۲ فرسخ بود. از سمت غربی مرداب «میان کاله» رفتیم. اگرچه مرداب دور بود از راه، اما باتلاق گواهی می‌داد که چندان دور از دریا نیستیم.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۴)

۲. در اصل: زاق مرزین.

۳. شهرستان بهشهر امروزی.

شدیم.^۱

در اینجاها، همه قسم «طیور» دارد، خاصه «مرغ زنگوله بال»، که هر دسته‌ای ۲۰۰۰ و ۳۰۰۰ برمی‌خاست. «آقاوجیه»، «ساعداالدوله»، «میرشکار» [و] «غلامحسین خان اشرفی» در این صحراها اسب تاخته، تفنگ خالی می‌کردند.

صحرا، چمن و سبز است. بعضی جاها علف خشک بلند، پاره [ای] نیزار و باتلاق کم، پاره [ای] خشک. «نصرالله قوشچی» دیده شد.

امتداد سفر، و مرور ایام غربت، به شخص او و اسب او و روی او و وضع او، از «قبا» و «کلاه» و «چکمه» و «شلوار» و «سرداری» و «ریش» و «ترکیب»، اثر غریبی کرده [بود]؛ به خصوص، از عبور [از] کناره دریا، در زحمت «شن» و «ماسه» و هوای بد «میان کاله».

رؤیت مضحک عجیبی پیدا کرده [است] و «بدحالی» او از «رنگ» و «رویش» پیداست. نوار سرداری پوسیده و ریخته [بود]. آفتاب تند «مازندران»، هر قسمت از لباس او را رنگ مخصوصی داده، انگشت سیب‌ابه [اش] زخم شده [و] با پارچه چرک منحوس پیچیده [بود]. به این هیئت آمد.

گفتم: «قوش بینداز.»

گفت: «بله. قوش من طوری است که به هر چه بیندازم، فوراً خواهد گرفت.»
اتفاقاً یک دسته «کلاغ»، در جلو نشست. بعد از انداختن «قوش» به «کلاغ» ها، کلاغ‌ها به امداد کلاغی که به او قوش انداخته بود، جمع شده؛

۱. «به اشرف رفتیم. سه فرسخ، بلکه زیاده‌تر راه بود، بسیار بد، غالباً باتلاق. بعضی جاها پل بسته بودند، اما بعضی جاها را نبسته بودند. باروبنه زیاد میان آب افتاده بود. ۵ از دسته گذشته، هر طور بود خود را به اشرف رساندیم... شهر اشرف در دامنه کوهی واقع شده، که سمت جنوب جنگل که متصل به مرداب می‌شود و طرف شمال عمارت صفی آباد، طرف مغرب راه «استرآباد» است، طرف شرق بناهای شاه عباس را دیدم، خیلی کار بزرگی بود، اما حیف که خراب شده.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۴)

به قوش حمله آوردند و قوش او را دواندند.

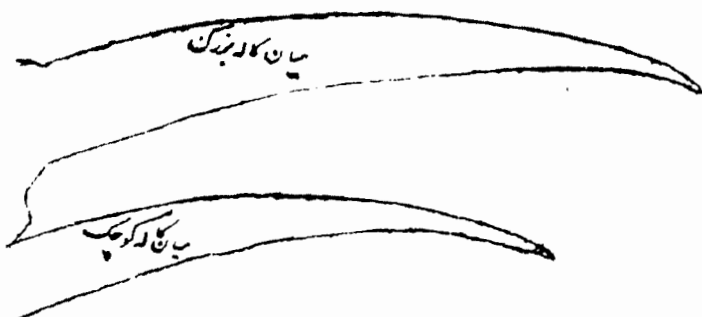
تماشای بامزه‌ای داد.

«نصرالله قوشچی»، از قوشچی‌های قدیم است. در فن تربیت قوش، کمال مهارت را دارد؛ به خصوص در تربیت «قوش سیاه چشم»، که طوری آن را تربیت می‌دهد که طیور بزرگ از قبیل «غاز» و «درنا» و غیره را می‌گیرد.

انعام خوبی به او داده شد، که از آن کسالت‌های مشروحه بیرون بیاید. خلاصه، رانندیم برای عمارت صفی آباد.

۳ ساعت به غروب مانده، وارد آنجا شدیم. بسیار کسل بودم. ۱۰ سال قبل^۱ که اینجا آمده بودم، این «عمارات صفویه» خراب بود؛ دستورالعمل داده بودیم، مرمت کرده‌اند. باز، قدری ناتمامی دارد. از «عمارت صفی آباد»، «دریای بزرگ» و «دریای کوچک» و «نیم جزیره میان کاله» و اطراف، تماماً پیدا است.

امروز، «میان کاله» را که دیدم، دوشقه است. شقه بزرگ، همان است که قریب به انتهای آن «قلعه سرٹک» بنا شده [است]. شقه کوچک، چون «باتلاق» و «نیزار» است. و عبور و مرور نمی‌شود، جز از بلندی «عمارت صفی آباد»، از نزدیک پیدا نیست. صورت آن، همین است که کشیده شده است.



عصری، سوار شده، به منزل رفتیم. چادرها را میان «باغ اشرف» زده‌اند، مثل سفر سابق که آمده بودیم. چند روز بود که مزاجاً کسل بودم، امشب به «نوبه شدید» و «تب»، که مرض «مازندران» است، دچار^۱ شدم. بسیار «بد» و به «کسالت» گذشت.

چهارشنبه، دهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

اتراق شد.

علمای «اشرف» به حضور آمدند. اسامی آنها از این قرار است: [۱] ملا اسماعیل [۲] ملارضا [۳] آقا سید جعفر [۴] شیخ احمد [۵] آقاعلی جان [۶] آقا محمد ابراهیم [۷] ملا اسدالله.

«ابراهیم خان دودانگه‌ای» و ۲ پسرش به حضور آمدند. «لطف علی خان هزار جریبی» [هم] به حضور آمد. «عباس قلی خان سرحددار اشرفی»، بعضی از ترکمان‌های «اقورجلی» و «جعفربای» را به حضور آورد.

بعد از رفتن حضرات، سرم درد گرفت و «نوبه» آمد و لرز کردم. تب و سردرد، الی صبح دیگر کشید.^۲

«قوشچی امیر آخور»، یک «میش مرغ»، که به زبان ترکی «توی

۱. در اصل: دوچار.

۲. «امروز منزل اتراق است... سرپرده سلطنتی را در باغ شاه عباس، نزدیک عمارت موسوم به چهل ستون زده بودند. و اغلب ملتزمین هم در باغ منزل کرده‌اند. همان چهل ستون و سمت جنوبی را پادشاه و حرم خانه قرار داده‌اند. باغ بسیار بزرگ است، مربع طولانی. آبشارها دارد از خیابان وسط شهر و اطراف. و فرش شهر سنگ‌های سیاه یکپارچه است. باغ قدیم مرتبه‌بندی بوده، حالا خراب شده... جمعیت شهر اشرف ۴۰۰۰ نفر می‌شود. ۴ مسجد دارد: مسجد نصیرخان، مسجد جامع، مسجددارالشفاء، مسجد آخوند. ۶ حمام دارد... مجتهد بزرگ و معتبر «آقا سید جعفر» است. تاجر معتبر «حاجی مهدی» است. امروز علما و اعیان اشرف حضور آمدند. به «ساعداالدوله» خلعت تن‌پوش مرحمت شد... نزدیک عصر، جزئی کسالت و تب مختصری در مزاج مبارک شاه پیدا شد. ان شاءالله عقبه نخواهد داشت و به همین اختصار خواهد گذشت. دو روز است که خود من هم مبتلا به دل‌پیچ هستم و خیلی صدمه به من آورده است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه،

توغلی» می‌گویند، آورده بود. گفتند: در زیر «قره تپه» زده است. در سفرهای سابق، در این صحرا، از این قسم مرغ ندیده بودم؛ و نمی‌دانستم اینجاها، از این نوع مرغ به هم می‌رسد. در سفرهای «آذربایجان»، در «اوجان»^۱، از این مرغ زیاد دیده بودم. و در صحرای «اسفندآباد» کردستان هم، خیلی دیده و شکار کرده بودم.

تفصیل این مرغ، از این قرار است:

[۱] شکار آن، بسیار مشکل است. آدم و سوار را که از مسافرت زیادی می‌بیند، فرار می‌کند و نمی‌گذارد نزدیک شوند. و مثل شکار «ارغالی»، باد انسان که به او بخورد، فرار می‌کند.

[۲] و طرز شکار این مرغ به دو قسم است:

قسم اول. شکارچی استادی می‌خواهد، که خودش به تنهایی، بدون جمعیت، هرکجا [که] این مرغ‌ها نشسته باشند، از مسافت زیادی آنها را احساس نموده، بعد، کم‌کم با اسب، خیلی از دورادور، آهسته آهسته، اطراف آنها بگردد. بعد، کم‌کم حلقه را تنگ کرده نزدیک شود. چندین دوره که سوار گردش کرد، مرغ‌ها می‌خوابند. آن وقت سوار پیاده شده، آهسته آهسته، نزدیک رفته [و] آنها را شکار می‌کند.

تا برپا ایستاده و راه می‌روند، خیلی مشکل است صید نمودن آنها؛ مگر آن که بخوابانند. و این مرغ‌ها در «راه رفتن» طوری «سریع» هستند که سواری که اسبش خیلی «یرغ»^۲ باشد، به آنها نمی‌رسد. و به قدری «بزرگ» هستند که از دور مثل «گوسفند خیلی بزرگ» به نظر می‌آیند. و وقت «پرواز»، آن قدر راه می‌پَرند که از هر کجا بلند شدند، اَقْلاً نیم فرسنگ دورتر به زمین فرود می‌آیند. و گوشتشان «خیلی لذیذ» است. قسم دیگر شکار آنها این است [که] وقتی که آنها را در صحرا دیدند [که] می‌چرند، شکارچی در جلو آنها، خیلی دور بر زمین می‌خوابد. بعد،

۱. شهرستان بستان آباد امروزی، در استان آذربایجان شرقی.

۲. واژه‌ای ترکی به معنای اسب تیز و راهوار و تیزرو.

سواری می‌رود عقب آنها، خیلی دور آنها را می‌پرانند. وقتی که از بالای سر شکارچی می‌گذرند، شکارچی با تفنگ می‌زند.

پنج‌شنبه، یازدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

به واسطه کسالت مزاج، در «اشرف» اُتراق شد.

جواب نوشتجات و عرایض وزراء، که از «طهران» رسیده بود، نوشته و داده شد. «ساعداالدوله» از آن درختی که ساقه آن در تاریکی روشن است، و سابق ذکر شد، پیدا کرده، آورد.

«حسین قلی خان سرتیپ»، حاکم «استرآباد»، و رؤسای ترکمان‌های «یموت» و غیره و سرکردگان استرآبادی، با قوش‌های شکاری و اسب‌های پیشکشی وارد شدند. شب جمعه را باریده و رعد و برق شد. نصف شب، قدری باز شده، باز الی صبح، خیلی تند بارید.

جمعه، دوازدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح که برخاستم، باز می‌بارید. سوار که شده، قدری مسافت [را] پیمودیم، باران ایستاد و هوا باز شد.

امروز باید برویم به «نکا». ۴ فرسخ راه است.

«عضدالملک» و «صنیع‌الدوله» و «حکیم طولوزان» و سایرین [هم] بودند. از خیابان شاه عباسی عبور شد. بعضی جاها مرمت لازم دارد، که باید ساخته شود. از باریدن باران، گل زیاد شده و لباس‌های مردم در راه تا گِلاه گِلی شده بود.

امروز، آفتاب گرم خوبی بود. «پل نکا» را «رضا قلی خان کلبادی» مرمت کرده است. از پُل رد شده، آن طرفِ پل، اردو افتاده بود.^۲

۱. شهرستان گرگان امروزی.

۲. «امروز از اشرف کوچ نمودند. به سمت ساری رفتیم. منزل پل نکاست. ۵ فرسخ راه بود. از دیشب الی ۴ از دسته گذشته، باران می‌بارید. خیلی وحشت داشتیم مبدا ممتد شود و مثل باران‌های مازندران طول بکشد. آن وقت با حالت ناخوشی چه می‌کردیم. از بخت بلند شاه باران ایستاد و هوا صاف شد. سر ناهار روزنامه عرض کردم... چهار سال قبل، پل شاه عباس را آب برده بود. تازه تعمیر کردند. خیابان شاه عباس را که امروز عبور

۲ ساعت و نیم به غروب مانده، وارد اردو شدیم. امشب، هوا صاف و مهتابی خوبی بود.

شنبه، سیزدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید به «ساری» برویم.

دیشب، باز «نوبه» کردم. الی صبح بسیار بد گذشت. صبح، با سردرد شدید از خواب برخاسته، «حکیم طولوزان» را خواستیم. معالجه کرد. صبح، هوا بسیار سرد بود. باد سختی می وزید. تأمل نمودیم تا آفتاب بلند و هوا گرم شد. سواری اسب با این حالت مشکل بود و کالسکه هم از اینجا عبور نمی کرد. لابد به تخت روان نشستیم. چون هیچ وقت به تخت روان ننشسته و عادی نبودم، از تکان تخت، بسیار به من بد گذشت. راه امروز، ۵ فرسخ سنگین است.

یک فرسخ به شهر مانده، کالسکه رسید. به کالسکه نشستیم، تا حوالی قریه «آزادگله»^۱، که نیم فرسنگی شهر «ساری» است. نزدیک «پل تجن»، سوار اسب شدم. علمای «ساری» و وجوه شهر و اعیان و اشراف به استقبال آمده بودند.

از «دروازه استرآباد» داخل شهر شده، جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. کوچه های^۲ شهر، سنگفرش و شهر «آباد» و «قشنگ» است. رسیدیم به «سبز میدان». جمعیت زیادی [در] آنجا بودند.

از «سبز میدان» الی «باغ ملک آرائی»، که منزل ماست، «علی خان مرحوم»، که سابقاً از جانب «عضدالملک»، نایب الحکومه «مازندران» بود، خیابانی احداث کرده است. تمام اشجار این خیابان «مرکبات» است و تقریباً ۲۵۰۰ ذرع طول این خیابان است. جنبین خیابان، فانوس زیادی آویخته بودند به جهت چراغانی شب.

کردیم، حقیقت از کارهای خیلی بزرگ دنیا است. افسوس که خراب شده است و تعمیر کلی لازم دارد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۶-۴۷)

۱. نام دیگر آن آزادکلا بوده و اخیراً به شهر ساری ملحق شده است.

۲. در اصل: کوچه های.

«عضدالملک»، تشریفات زیادی از آتش بازی و چراغان و غیره، فراهم آورده بود. در «کلاه فرنگی چوبی» وسط باغ، که «ملک آرای مرحوم» ولد «خاقان مرحوم» است، منزل نمودیم.^۱

یک شبانه، چهاردهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

امروز، الحمدلله احوال خوب است. صبح، رفتم «عمارت اندرونی» این باغ را گردش کردم. دریاچه بزرگ و بُرج مسکون خوبی دارد. بالای بُرج رفته، شهر و اطراف را با دوربین تماشا کردم.

عصری، سرکرده‌های^۲ «استرآبادی» و خوانین و ریش سفیدان «ترکمن‌ها»، که به «اشرف» آمده بودند، به حضور رسیدند. «حسین قلی خان سرتیپ^۳»، حاکم «استرآباد»، معرفی می‌کرد.^۴

اسامی بعضی از آنها، از این قرار است:

خوانین و سرکردگان استرآبادی: [۱] علی خان آقای قاجار [۲]

۱. «بر خلاف حرکت از طهران که رو به شمال و مشرق حرکت می‌کردیم، از اشرف که مراجعت شد، رو به مغرب و جنوب می‌رویم. کوه دماوند به طرف جنوب پیدا است. امروز صبح مزاج مبارک قدری کسالت داشت. کوچ از منزل دیر شد. نصف شب نوبه به مزاج مبارک عارض شده بود. لذا قریب به ظهر راه افتادیم. قدری از راه، شاه در تخت روان نشسته بود. بعد کالسکه سوار شدند، من هم هیچ حال نداشتم. منزل ۶ فرسخ بود. هر طور بود خود را به ساری رساندم. نزدیک به «ساری»، شاه فرمودند جلو بروم، عرایض مردم را جمع کنم. عریضه زیاد جمع شد. و علما و اعیان ساری تا مقابل صحن که «آقا محمد شاه» ساخته است، استقبال کردند. منزل شاه در باغ ملک آرا...» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۷)

۲. در اصل: سرکرده‌های.

۳. در اصل: سرتیپ.

۴. «از دو سه نفر اهل ساری جمعیت آنجا را سؤال نمودم. می‌گویند ۳۰۰۰ خانه‌وار دارد که ۱۵,۰۰۰ نفر تقریباً می‌شود. شهر «ساری» از مداین قدیمه است. مقبره «سلم» و «تور» پسران «فریدون» در این شهر است... در ساری، مسجدی هست که در زمان خلافت هارون بنا شده... باغ شاه عباس در سه راه «اشرف» است. آثار کهنه دیگر ندارد. عمارت بیرون و اندرون ملک آرا بسیار خوب است. برج بلندی دارد که پنجره‌های آهن در او نصب است... سر در آقاپای [عالی‌قاپو] خیلی خوبی دارد و دیوان خانه «آقا محمد شاه» آنجا واقع شده.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۷)

میر علی نقی خان فندرسکی [۳] عبدالصمد خان مقصودلو [۴] ملک اصغر داروغه داز [۵] نجف قلی آقای کارپرداز [۶] حاجی میرزا تقی حکیم کاشانی، که سال‌ها در «استرآباد» متوقف و مأمور معالجه است. و سایر خوانین «استرآباد»، که زیاد بودند.

خوانین ترکمان:

طایفه قوجوق: [۱] آغجه ملاّی قوجوق، که از علمای «یموت» است. خوب و با کمال فصاحت نطق می‌کرد. [۲] آق ایشان خان، که او نیز از علمای «تراکمه» است، که «رو» و «موی ابرو» و «ریشش»، خلقتاً^۱ سفید بوده است، نه از کهولت و کبر سن سفید شده باشد، و چشم او از دیدن روشنائی متأذی می‌شد. [۳] حوجم وردی خان [۴] آناق خان^۲ [۵] قارلی خان [۶] افشارخان^۳.

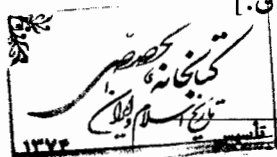
طایفه آتابای: [۱] سربازخان [۲] قراساتلق خان [۳] نظربای امیرخان [۴] آق ائلق خان [۵] عرب خان [۶] قوش لی خان [۷] تراق مراد. طایفه یلقی: [۱] امان خان [۲] قراچی خان. طایفه داز: [۱] شاه منگولی خان.

طایفه جعفربای: [۱] قلیچ خان^۴ [۲] بیک جان خان [۳] مخدوم خان [۴] یاخچی خان.

پسر «آدینه خان آتابای مرحوم»، که ده دوازده سال دارد، آمده است. اسمش «ندرخان» است. در حقیقت، خان طایفه «آتابای»، او است. چون طفل است، «سربازخان»، پیشکاری او را دارد، ولله‌ای هم دارد موسوم به «هّشل خان».

دوشنبه، پانزدهم [شوال ۱۲۹۲ ه. ق.].

در باغ «ساری» ماندیم.^۵



۱. در اصل: خلقة.
۲. افراد ۴ و ۵ در حاشیه آمده‌اند.
۳. بالای این نام در پراوتر آمده است: طایفه دَوّچی و بدرا.
۴. در اصل: قلیچ.
۵. «میرزا حسین پدرسوخته را که به جهت اتباع بعضی اشیاء عاشوراده فرستادم، آمد.

عرایض وزراء، که از «طهران» رسیده بود، جواب داده شد.

سه شنبه، شانزدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

مزاجاً بهترم. «میرشکار» را فرستادم [تا] راه «آمل» را که تازه ساخته شده است، دیده [و] خبر بیاورد.

علمای «ساری» و شاهزاده‌های^۱ اولاد «ملک آرای مرحوم» و اعیان و اشراف این شهر به حضور آمدند.

اسامی علماء از این قرار است: [۱] آقا شیخ علی [۲] شیخ جعفر [۳] حاجی ملاّ تقی [۴] ملا عبدالرحمن [۵] آقا سید محمد تقی [۶] ایضاً آقا شیخ علی^۲ [۷] میرزا محمد صادق [۸] حاجی محمد باقر.

خوانین «استرآباد» را هم خواسته، بعضی فرمایشات به آنها نمودم. مرخص شده، به «استرآباد» رفتند.

عصری، سوار شده، از خیابان معروف به «فرح آباد»، به «باغ شاه عباسی» رفتیم.^۳ «عضدالملک» [هم] همراه بود. از در پائین باغ، سمت شهر، وارد شدیم. دیواری محکم دور باغ و کلاه فرنگی چوبی، مُشابه کلاه فرنگی باغ ملک آرائی، در وسط ساخته شده [است].

سفر اول، که اینجا آمده بودیم، دور این باغ، که از مستحدثات «شاه عباس» مرحوم، و خراب و ویران بود، دیوار نداشت. حکم شد دیواری

آنچه من نگفتم گرفته است هر چه میل خودش بود، گرفته بود. خیلی متغیر شدم. قریب ۵۰ تومان اسباب‌های عجیب و غریب، من جمله ران گراز، پیه سگ ماهی‌گندیده، سیب زمینی ۵۰ من. خلاصه تقدیری نیست، باید پول داد و هیچ نگفت... ظاهراً اعتضادالملک که از «سمنان» آمده بود، پول زیاد داده، دوباره خود او مأمور است. ناهار را در درب خانه خوردم... امشب در اردو آتش بازی و چراغان مفصلی است. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۷)

۱. در اصل: شاهزاده‌های.

۲. منظور: ۲ نفر به یک نام بوده‌اند.

۳. «سر ناهار روزنامه عرض شد. علما و خوانین و شاهزاده‌های ساری و ترکمان استرآباد شرفیاب شدند. شاه، عصر باغ شاه عباس رفت. من منزل آمدم.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۸)

دورادورش کشیدند. دو سر در و کلاه فرنگی ساختند، که تمام است. در این باغ، اشجار «سرو» و «نارنج» کهن، بی حد است؛ و هر درخت نارنجی، زیاده از ۱۰,۰۰۰ «نارنج» می دهد. چون اطباً منع از «میوه» و «ترشی» کرده اند، هیچ چیز صرف نشد. گردش بی مزه ای بود، مثل شخص «روزه دار» بودم.

در «کلاه فرنگی»، قدری راحت نموده، نماز کرده، بعد رفتم روبه شهر. سنگفرش های کوچه به طوری است که اسب نمی تواند راه برود. مقارن غروب، وارد منزل شدم.

امشب، آتش بازی بود و خیلی مفصل. در سر در باغ نشسته، تماشای چراغان و آتش بازی نمودم.

چهارشنبه، هفدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح، هوای بسیار بدی بود، پوشیده از ابر «دل تنگ» [و] «خفه». باران، متصل می بارید. گاهی شدید، گاهی خفیف. هوا، خیلی بارطوبت است.

واهمه غریبی مردم را گرفته است، که با این باران چطور^۱ فردا برویم. و حتماً فردا را باید رفت؛ زیرا که بر فرض، اینجا توقف بشود، شاید باز باران شدیدتر از آنچه باریده، می بارد و راه ها را زیادتر گِل می کند. آن وقت، رفتن، کلیتاً^۲ مشکل می شود.

امروز، احوال الحمدلله خوب است. عصر باید به شهر رفته، «عمارت دیوانی» را ببینیم. الی ۳ ساعت به غروب مانده، منتظر ایستادن باران بودم. ۳ ساعت به غروب مانده، رفتم به «دیوان خانه حکومتی».

علمای شهر، تماماً در تالار «دیوان خانه» حاضر بودند. [در] بازدید علمای «ساری»، به این مقرر شده بود که تماماً در «عمارت حکومتی» جمع شوند، ما هم آنجا رفته، به ایشان بازدید نمائیم.

۱. در اصل: چه طور.

۲. در اصل: کلیتاً.

از علمائی که امروز تازه دیده شدند: [۱] ملا محمد لمراسِکی، که یک دست از مرفق ندارد [۲] شیخ حسن گرایلی [۳] شیخ مهدی [۴] آقاشیخ صادق [۵] شیخ یوسف.

پنج‌شنبه، هیجدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح زود که برخاستم، الحمدلله هوا صاف و آفتاب خوبی بود. بسیار مشغوف شده، از راه «خیابان شاه عباسی»، به سمت «علی آباد»^۱، که منزل امروز است، راندم. «مظفر میرزا»، جلی بود، بلندی می‌کرد.^۲ قدری که از خیابان راندم، راه را کج کرده، از دست چپ، از بیراهه که خیلی باصفا بود و هیچ گل و باتلاق نداشت، رفته، رسیدیم به «امامزاده سید قاسم»، که «علی خان»، نایب‌الحکومه مرحوم، تعمیر کرده است. بعد، به «سرخه کلا»^۳. بالای «سرخه کلا» واشد و جنگل خوبی بود. به نهار افتادیم.

بعد از نهار، از قریه «ارطی»^۴، که از «میرزا زکی آقای علی آبادی» و غیره است، گذشتیم. این ده، خیلی بزرگ و آباد است. ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

۱. شهرستان قائم شهر امروزی.

۲. «امروز صبح کوچ است. باران دیروز را که همه می‌گفتند تا ۱۰ روز دیگر این باران هست و عبور میان «ساری» و «بارفروش» محال است. الحمدلله نصف شب هوا صاف شد. صبح زود از «ساری» به سمت «علی آباد» حرکت شد. راه ۵ فرسخ بود، همه گل و باتلاق. شاه ناهار را در بین راه میل فرمودند. هوا ابر بود. علی آباد بلوکی است که طایفه «نصیرالملک» و «میرزازکی» از اهل اینجا هستند. جمعیت که به نظر من آمد، باید سه چهار هزار نفر باشند. هر چهارشنبه، بازار عمومی دارد که از «بارفروش» و «ساری» [به] اینجا آورده، اتباع می‌نمایند.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۸)

۳. امروزه به آن سرخ‌کلا می‌گویند.

۴. ارطی، واژه‌ای است رومی، که به درخت سپیدار یا گز سرخ می‌گویند. در این منطقه چند روستا با پسوند «ارطه» یا «ارطی» وجود دارد، مانند «ابوخیل ارطه»، «جوجان ارطه»، «قاسم خیل ارطه». اما ارطی این سفرنامه، همان است که امروزه به آن قادی‌کلا ارطه می‌گویند. جمعیت آن امروز حدود همان ۲۰۰۰ نفر است. (در سال ۱۳۷۵ ه.ش. ۲۰۸۴ نفر).

بعد، به قریه «افرا کوتی»^۱ رسیدیم.

از آنجا گذشته، به «خیابان شاه عباسی» افتادیم.

۳ ساعت به غروب مانده، وارد «علی آباد» - که منزل است - شدیم.

۴ فرسخ تمام، امروز راه بود. نزدیک منزل، طرفین راه، بعضی اتاق‌های چپری ساخته بودند، که در آنجا شیرۀ نیشکر می‌کشیدند.

از چوب، هیئت مثلثی ساخته، به گردن گاو بسته، طفلی روی چوب نشست، گاو را می‌راند. در وسط آن اتاق، کُنده‌ای از چوب نصب کرده، میان کُنده را معجوف^۲ نموده، از سقف اتاق، چوبی به جوف کُنده گذاشته شده، نیشکر را ریزرز کرده، در آن گودی کُنده می‌ریزند.

بعد، آن چوبی که از سقف آویخته است، بر روی خُرده‌های نیشکر گذاشته، به واسطه طنابی که به این چوب بسته است، و سر دیگر آن طناب، منتهی و متصل به آن چوب مثلث‌الشکل شده؛ آن طفل، گاو را رانده، نیشکرها خُرد شده، آب نیشکر از پائین کُنده، از لوله‌ای که نصب به آن است، به ظرف دیگر می‌ریزد.

جمعه، نوزدهم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح، هوا صاف بود. سوار شده، از «خیابان شاه عباسی»، که خیابان عریض خوبی است و بعضی جاها [ی آن] خراب شده [است]، یک فرسنگ و نیم که رفتیم، به رودخانه «تالار» رسیدیم. رودخانه خیلی عریضی است، اما حالا آبش کم بود. [با] اسب می‌شد به آب زد. پیاده هم از گذار عبور می‌کرد. از رودخانه گذشتیم.

طرفین این رودخانه، «قراول» زیاد دارد؛ چنان چه «مسرور میرزا»^۳ ماده «قراول» زده بود. کنار رودخانه، جمعیت زیاد [ی] دیده شد، که از دهات حوالی و از «سواد کوه»، که به اینجاها نزدیک است، آمده بودند.

۱. امروز به آن افراکتی می‌گویند و دو روستای «بالا» و «پایین» دارد. افرا نام درختی است که چوب آن به دلیل استحکام زیاد، در ساختن گاو آهن، منبت کاری، طبق و نیز خراطی استفاده می‌شود.

۲. میان تهی.

باز به خیابان افتاده، همان طور گاهی خوب و گاهی گِل بود؛ تا کم کم راه خیلی بد شد، که «اسب» و «بار» میانِ گِل غرق می شد. این راه، در سوابق ایام، سنگفرش بوده، به مرور دهور^۱ خراب شده است. این است که حالا «باتلاق» و «بد» است.

سفر اولی که [به] «مازندران» آمده بودیم، از این راه عبور نشده بود و خرابی راه را نمی دانستم به این شدت است. حالا که دیدم، حکم شد بسازند.

از پُل بسیار بد کوچکی که عبور شد، از آنجا به شهر «بارفروش» نیم فرسنگ زیاده تر نبود. به جلگه [ای] افتادیم، که آن هم بسیار گِل [بود]، اما بالنسبه به راهی که آمده بودیم، خیلی خوب است.

«علاءالدوله» و سوارها، اینجا بودند. «سلیمان خان افشار صاحب اختیار»، که به جهت حکومت «استرآباد» احضار شده، با «خان باباخان»، پسرش، اینجا دیده شدند. «شاهزاده سیف الدوله»، که معروف به «سیف اصفهان» است، از راه جدید «آمل» آمده بود و «شاهزاده محمدامین میرزا» و «منشی الممالک»، که آنها هم از «طهران» آمده بودند، اینجا به حضور رسیدند.

«قهار قلی خان»، حاکم «بارفروش»، با جمعیت زیادی از اعیان و اشراف و وجوه و کسبه و تجار اهل شهر، جلو آمده بودند. نزدیک [به] «جسر بحرالارم» پیاده شده، از جسر گذشتم.

شهر «بارفروش»، از بلاد معظمه «مازندران» و پُرجمعیّت و مرکز تجارت عمده است و کاروانسراها و دکانین معتبره دارد. در حوالی شهر، دریاچه مانندی از آب رودخانه تشکیل یافته است. وسط این دریاچه، جزیره ای است که به واسطه جسر ممتدی که پایه های^۲ آن از «آجر» و روی آن «تخته» است، جزیره را وصل به ساحل سمت «بارفروش»

۱. گذشت ایام، گذشتن زمانها و اعصار و روزگار.

۲. در اصل: پایهای.

می‌کند.

در این جزیره، در ازمنه سابقه و عهد سلاطین «صفویه»، علی‌الخصوص «شاه‌عباس»، بناهای خوب نموده بودند، اما مرور دهور ویران، و با زمین یکسان کرده بود. سفر اول که [به] اینجا آمدم، حکم به تعمیر «بحرالارم» نمودم. حالا، تمام شده است.

عماراتی است مشتمل بر «دیوان خانه عالی» و «حرم خانه» و «حمام» و «باغ وسیع» و «بیوتات متفرقه».^۱ در اینجا منزل شد.

در این دریاچه «بحرالارم»، انواع و اقسام «طیور آبی» موجود است. سطح دریاچه، پوشیده از گل «نیلوفر» است، که برگ‌های بسیار بزرگ و گل سفید معطری دارد.

از «علی‌آباد» به «بارفروش»، راهی است که از حوالی «قلعه شیخ طبرسی» می‌گذرد. راه بسیار خوب بی‌گلی بوده [است]. بعضی که از آنجا آمده بودند، تمجید می‌کردند. چون آن راه را بلد نبودیم، از راه معمول آمديم.

شنبه، بیستم [شوال ۱۲۹۲.ق.]

امروز «حاجی ملا محمد اشرفی»، که از علمای بزرگ است، با بعضی از علمای بزرگ دیگر، به حضور آمدند. بعد از [رفتن] آنها، به قایق

۱. «منزل امروز بارفروش است و راه ۴ فرسخ است. یک فرسخ که رفتیم، شاه به ناهار افتادند. حکیم طلوزان دیشب تب کرده بود، جلو رفته بود. من تنها سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار ۳ فرسخ راه ۷ ساعت آمديم. همه راه گل و باتلاق بود. با زحمت زیاد ۳ به غروب مانده، وارد بحرارم که منزل شاه است شدیم. «بحرارم» از عمارات «شاه عباس» است. به حکم این شاه تعمیر شده، اما هنوز به اتمام نرسیده. جزیره‌ای است که دور او باید ۱۰۰۰ قدم باشد. وسط اشجار «سرو» و «مرکبات» کاشته‌اند. در این جزیره مردابی است که عرض او باید ۱۰۰۰ قدم زیادتر باشد. میان این مرداب، علف‌های بی‌خود زیاد روئیده، نیلوفر هم دارد. ماهی و مرغ آبی زیاد هم دارد. از خشکی الی جزیره بحرارم شاه عباس مرحوم پلی ساخته. به این معنی که پایه پل آجر بود. اما روی پل تخته بود حالا هم که تعمیر کرده‌اند، به همان وضع است.» (روزنامه عمادالسلطنه، ۴۸)

نشسته، در این دریاچه و اطراف جزیره، به شکار «مرغابی» پرداختیم. انواع و اقسام «اردک» و «پرلا» زدیم.

«مهدی قلی خان»، «امین السلطنه» [و] «صنیع الدوله» [در] میان قایق‌های دیگر بودند، و هر چه تفنگ می‌انداختند، نمی‌زدند. چند «اردک»، که خیلی دور در هوا می‌پرید، زدم، افتاد. خیلی تماشا داشت.^۱ اسامی دهاتی که دیروز [در] جنبین راه بودند، از «علی آباد» به «بارفروش»، از این قرار است:
سمت راست:

- [۱] سَرّاج کلا، ملکی مرحوم «نصیرالملک».
- [۲] چَمّاس کلا^۲، ملکی «آخاخیل»، تاجر بارفروشی.
- [۳] منصورکنده^۳، سه دانگ وقفِ باقی «ملک تجّار بارفروشی» است.
- [۴] نقیب دشت^۴، که «میرزاشفیعی»، صدر اعظم «خاقان مغفور»^۵، وقف مدرسه‌ای که در «بارفروش»، خودش بنا کرده است، نموده.

سمت چپ:

- [۱] قُلزم کلا، خالصة دیوان.

۱. «بعد از ناهار مقرر شد من و امین السلطنه در میان لوتکه [قایق‌های کوچک که عرضاً نیم ذرع و طولاً ۲ ذرع است و زیاده از یک نفر و یک پارو زن جا نمی‌گیرد، نشسته، در مرداب شکار مرغابی بکنیم. اطاعت نمودیم، اما من از ترس اینکه مبادا «لوتکه» برگردد، طوری خود را جمع کرده، نشسته بودم که قادر بر حرکت و دست انداختن به تفنگ نبوم. با وجود این دو سه نفر نیز تفنگ خالی کردم و هیچ نزد. تفنگ هم رطوبت کشیده بود، در نمی‌رفت. مردم و تماشاچی خنده زیاد کردند. شاه از دور در هوا دو سه مرغابی شکار فرمود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۹)

۲. نام فعلی آن چمازکلا می‌باشد.

۳. ملگونف می‌نویسد: «می‌گویند در این ده چند تا گنج پیدا شده با اسم منصور.» (سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ۱۱۳)

۴. ظاهراً نام روستا به نقیب کلائی ثلاث تغییر یافته است. لویی رابینو در سال ۱۹۰۹م. آن را به شکل نقیب دشت نوشته است. (مازندران و استرآباد، ۱۸۱)

۵. منظور: آغا محمد خان قاجار.

[۲] جُنید^۱، ملکی «میرزازکی علی آبادی».

[۳] آسیاب سر، ملکی «اسدالله میرزا».

[۴] درزی کلای حاجی نصرا^۲، اربابی مردم است.

[۵] درزی کنده، املاک سادات بارفروش.

[۶] ناصرآباد، خالصه.

[۷] کُماة گرکلا^۳، ملکی «میرزا مسیح وزیر».

یک شنبه، بیست و یکم [شوال ۱۲۹۲ هـ.ق.]

[در] منزل ماندیم.

«شیخ محمدحسن»، که مرد آسوده، فهمیم [و] معروف به «شیخ کبیر» است، با بعضی از علمای تبعه خود، به حضور آمدند. بعد از رفتن آنها، قدری مشغول نوشتن احکام به «طهران» شدیم.

عصر، سوار شده [و] به شهر رفتیم. «عضدالملک»، «علاءالدوله»، «سلیمان خان صاحب اختیار» و سایرین، همه بودند. اوّل [به] خانه «حاجی ملا محمد مجتهد» رفتم. سفر اوّل هم که به «مازندران» آمده بودم، به همین خانه، [به] دیدن «حاجی» رفته بودم. قدری نشست، بعد رفتم [به] خانه «شیخ محمدحسن». در آن حین که من آنجا بودم، شیخ را تب و لرز شدیدی گرفت.

زود برخاسته، به خانه «قهارقلی خان» حاکم رفتم. عصرانه و چای [در] آنجا صرف شد. بعد، به منزل مراجعت نمودیم.

شهر «بارفروش»، چنان چه ذکر شد، بسیار آباد است. تمام کوچه‌ها، سنگفرش و تمیز و خوب است.^۴ از بناهای خوب که امروز دیدم، «خانه

۱. امروزه به آن بالا جنید لاکپل می‌گویند. به آن جهنه هم می‌گفتند.

۲. نام امروزی آن درزی کلای نصیرایی است.

۳. نام کنونی آن کمانگرکلا می‌باشد.

۴. «شاه بازید حاجی ملا محمد اشرفی معروف به حجة الاسلام و شیخ محمد حسن تشریف بردند. راه خیلی دور بود. تا شهر در رکاب پیاده بودم. بازار و دکان و کاروانسرای بارفروش را خیلی آباد دیدم. جمعیت این شهر باید ۲۰,۰۰۰ باشد. مراجعت، خانه

میرزا علی نقی ملک التجار و «خانه آقا سید محمد»، داماد «حاجی ملا محمد اشرفی»، و «مدرسه میرزا شفیع»، صدراعظم مرحوم و «مقبره امامزاده»، که گنبد مخروطی بزرگی دارد، که از ابنیه قدیم است. تکیه خوبی هم در جنب این «امامزاده» است.

دوشنبه، بیست و دویم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح زود که برخاستم، هوا ابر بود [و] باران می بارید.

امروز باید برویم به «کاظم بیگی».

«سلیمان خان صاحب اختیار» و «علی خان آقای قاجار» قدری همراه [ما] بودند. به آنها دستورالعمل داده شد که معجلاً به «استرآباد» بروند.

راه امروز، بسیار خوب و بی گِل بود. «قهارقلی خان» حاکم، جلو بود [و] بلدی می کرد. هوا کم کم خوب و مثل بهار شد.

«کاظم بیگی»، جزو بلوک «پازوار» است و از «بارفروش» تا اینجا ۳ فرسنگ است. نهار را [در] منزل صرف نمودم.^۱ بعد، جواب عرایض و مطالب «سپهسالار اعظم» و سایر وزرا را نوشته، به «طهران» فرستادم. عصر، باران شدید بارید. مقارن غروب، ایستاد. زمین اینجا، گِل بدی داشت. طوری که نمی شد حرکت کرد.

سه شنبه، بیست و سیم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح خیلی زود که برخاستم، معلوم شد [که] دیشب الی صبح باریده است. صبح هم ابر بود و باز می بارید. باید برویم به شهر «آمل».

«قهارقلی خان»، نایب الحکومه بارفروش بود. «الله قلی خان» برادر «آقا محمد شاه» تشریف آوردند. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۹)

۱. «در رکاب ۳ فرسخ را پیمودم. به قریه کاظم بیگی که از بلوک «لال آباد» است و منزل است رسیدیم. راه امروز چندان عیب نداشت. نیم فرسخ به منزل آمده، حالت بدی برای من دست داد... در بین راه قی صفراوی عارض شد. هیچ کس نبود که مرا متوجه شود. خاطر من آمد وقتی در طهران نوبه کردم، والده و عیال من بودند با ۱۰ نفر خدمتکار! حالا در این صحرا بی کس و غریب این حالت به من دست داد، اما خدا، کس بی کسان است... تا شب، حالت تب بودم... تا خدا چه خواهد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۴۹)

۳ فرسنگ راه است. در راه، پل زیاد و نهر زیاد بود. بعضی پل‌ها هم خراب شده، اما راه چندان گِل نبود. دست چپ به فاصله دو سه فرسخ، کوه‌های جنگلی سخت است. بلوک «چلاو»^۱ در این کوه‌ها است. «آقا فتح‌الله» و «نورمحمد بیک چلاوی»، جلو آمده بودند. بعضی اطلاعات از آنها حاصل شد.

«چلاو»، میان «لِیت کوه»^۲ و «بندپی» واقع است. حدّ و سدّ «لِیت کوه» و «چلاو»، رودخانه «هَراز» است. «محمدابراهیم خان» و «سیف‌الله خان لاریجانی» و «باباخان آقای قاجار»، حاکم «آمل» پیدا شدند. «میرشکار» را که فرستاده بودم راه‌ها را ببینند، تا «پلور» رفته و مراجعت کرده بود. تعریف زیاد از راه می‌نمود. وارد «آمل» که شدیم، از میان بازار، که سنگفرش بدی داشت و گِل زیادی بود، عبور شد. به پُل رسیده، پیاده شدم. عرض پل، بسیار کم و طولش زیاد است. پیاده رفتن، اولی بود. آن طرفِ پل سوار شده، وارد اردو شدیم.

اردو در زیردست «مقبره میربزرگ» در چمنی افتاده است. این «بقعه» از بناهای عالی است و در زمان «شاه عباس ثانی» بنا شده [است]. «میربزرگ»، خالوی «شاه عباس» و از سادات «مرعشی» است.^۳

۱. امروزه دهستانی از توابع شهرستان بابل است. ظاهراً در اصل «چلاب» یا «شلاب» بوده است.

۲. امروزه ۲ دهستان به این نام وجود دارد: لیتکوه بالا خیابان و لیتکوه پایین خیابان.

۳. «۳ فرسخ راه پیموده، وارد شهر آمل شدم. اولی که شخص وارد شهر می‌شود، سمت یمین، یعنی طرف شرقی رودخانه، مشابه ده بزرگی است، اما از رودخانه هزاره که حالا مشهور به «هراز» است می‌گذرد و به واسطه یک پل بسیار طولانی و کم‌عرض به طرف غربی می‌رسد. آنجا شهر بزرگی و عمارت خوب ملاحظه شد. بنای این پل خیلی عالی است. نسبت بنای او را در زمان فتح اسلام می‌دهند. اعتقاد من قدیم‌تر است. آن سمت پل، طرف غربی کنار رودخانه را به مسافت ۱۵۰۰ ذرع از سنگ و آجر و آهک سازی ساخته‌اند. معلوم می‌شود که قدیم قلعه محکمی آنجا بوده. اما حالا کاروانسرای ساخته که به رودخانه نگاه می‌کند بسیار باصفا. استعداد شهریت آمل به درجه‌ای است که می‌توان به جزئی خرج و تصرف، او را مثل بغداد ساخت. دکان‌ها را از ترس قاطرچی و

امروز، متصل باران بارید. شب هم بارید. حوالی صبح، باران ایستاد و هوا، باز شد.

چهارشنبه، بیست و چهارم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.] در «آمل» اُتراق شد.

هوا «صاف» و آفتاب بسیار خوبی است. رفتم به «اوجی آباد»^۱. قدری دور از شهر «آمل» است. خانه‌های خوب و اشجار «مرگبات» زیاد دارد. نرسیده به «اوجی آباد»، صحرائی است چمن، که ۱۰ سال قبل، [در] اینجا شکار «خوک» کرده بودم. باز هم اسباب شکار فراهم بود. پیاده و سگ زیادی [در] میان جنگل فریاد و صدا می‌کردند. زیادتر از نیم ساعت ایستاده، چیزی دیده نشد.

۳ ساعت به غروب مانده، به «اوجی آباد» رفتم. همان عمارتی است که ۱۰ سال قبل دیده بودم. در مراجعت، از راه دیگر [ی] غیر از این راه که آمده بودیم، به «آمل» برگشتیم.

در وسط راه، یک «قبان» بزرگ، یعنی «خوک» بزرگی را سگ‌ها میان نیزاری محاصره کرده، دورش را گرفته بودند. اسب دوانیده، رسیدیم. پیاده، سواره، سگ زیاد،‌های و هوی^۲ عجیبی بود. سگ‌ها، خوک را گرفته بودند، اما خوک هم چند سگ را کشته و بعضی از آنها را زخمی کرده بود؛ به خصوص سگ زردی بود، که چنان بر او زده بود، که جگرش از شکم درآمد و باز، راه می‌رفت.

چند پیاده هم زخمی شده بودند، علی‌الخصوص یک نفر کور عاجز راه گذر را، که پایش شکسته بود، هر طور بود پیاده‌ها^۳ گراز را از نیزار

فراش بسته بودند. از بازار که خارج شدم، ساختمان کهنه‌ای به نظر آمد. پرسیدم، گفتند مقبره میرزا بزرگ، وزیر شاه عباس است. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۰)

۱. گریگوری ملگونف، آن را اوج آباد (سفرنامه ملگونف، ۱۳۲) و میرزا ابراهیم به شکل اُچی آباد یا اوجی آباد ثبت کرده است. (سفرنامه استرآباد و مازندران، ۱۳۴)

۲. در اصل: هابهوی.

۳. در اصل: پیاده‌ها.

بیرون آوردند. سگ‌ها دور او را گرفته، با او نزاع می‌کردند. چون همه سگ‌ها را می‌کشت، گفتم او را بکشند. «ساعداالدوله»، پیاده شد، با پیاده‌های دیگر پیشدار گرفته، گراز را کشتند.^۱

«پیشدار»، عبارت از حربه‌ای است شبیه به دایس درو. همه «مازندرانی‌ها»، که به زراعت یا کار دیگر در جنگل می‌روند، با خود دارند؛ و مخصوصاً به جهت دفع حمله «خوک» با خود نگاه می‌دارند. بعد آمدیم از راه کناره رودخانه، به آب زدیم. سنگ زیادی دارد. از زیر پل خواستم به آب زده، به اردو بیایم. سنگ زیاد داشت. احتیاط کرده، از پل گذشته، به منزل آمدیم.

پنج شنبه، بیست و پنجم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

صبح زود، برخاستم. هوا صاف و بسیار خوب بود. سه نفر از علما و سادات «لاریجانی»، [که] دم سراپرده آمده بودند، دیده شدند. یکی «آقا سید ابوطالب شاهان دشتی»، دیگری «آقا میرزا حسن نیاکی» و غیره. منزل امروز «پرسَم»^۲، و جزو بلوک «لیت کوه» و ۵ فرسنگ راه است. راه، گِل بود، اما نه چندان. از چند جسر چوبی که تازه ساخته بودند، گذشته، یک فرسنگ بیشتر که رفته، به «هَلامه سر»^۳ رسیدیم، که ابتدای^۴ راه تازه است. این راه جدید را از دو سال قبل تا به حال به صرف جیب خودمان با مخارج گزاف حکم کردیم بسازند. راه بسیار خوبی ساخته شده است. «حسن علی خان»، وزیر فواید، که مباشر این راه بود، چون افتتاح راه بود، «طاق نصرت» و «موزیکان چی» در سر راه حاضر کرده بود. دست

۱. «امروز شاه به اوجی آباد تشریف بردند. گرازی بیرون آمده بود. بعد از آن که یک نفر را از دست معیوب کرد، سه چهار سگ درید، به دست سگ‌ها کشته شد و در آن واحد تمام گوشت او را سگ‌ها خوردند. این تفصیل را از خانِ محقق که ملتزم رکاب مبارک بود شنیدم.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۱۵۰)

۲. «اعتمادالسلطنه» آن را برسر نوشته است. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۰-۵۱) لویی رابینو می‌گوید پرسب ایستگاهی است بر کنار جاده. (مازندران و استرآباد، ۱۷۴)

۳. امروزه به آن هَلم سر می‌گویند.

۴. در اصل: ابتداء.

چپ، راه وا شد و چمن‌های خوب داشت.^۱

در ساحل «رودخانه هراز» به نهار افتادیم.

بعد از نهار سوار شده، رفتیم. به چمن بسیار خوبی رسیدیم. تا اینجاها، عرض درّه، وسیع و کوههای جنگلی مهیبی [در] طرفین راه است، اما جایی که به «کلبرد»^۲ معروف است، که راه به بغله کوه می‌افتد، کوه بری‌های خوب و سنگ چین نموده‌اند.

یک ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم. اینجاها، عراقیتش غالب است. چنان که هیچ باران نباریده، زمین و هوا خشک است. امروز «ساعداالدوله»، که همه جا در رکاب بود، از عرض راه مرخص شده، به «تنکابن» رفت.

جمعه، بیست و ششم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید رفت به «گهرود»، که جزو «لاریجان» است.

۵ فرسنگ راه است. اما الحمدالله راه ساخته و خوب است. صبح زود برخاستم. هوا بسیار سرد بود و به واسطه ارتفاع کوهها، آفتاب هیچ به زمین نمی‌تابید. ۴ ساعت از دسته گذشته، سوار شده، به راه افتادیم؛ اما همه جا سایه بود و الی ۳ فرسنگ، به واسطه تنگی و کم عرضی درّه ارتفاع کوهها، آفتاب دیده نمی‌شد.

تا ۲ فرسنگ از راه، کوهها پوشیده از جنگل بود، و کنار و اطراف رودخانه هم درخت‌های جنگلی داشت. درخت «انار» و «انجیر» هم بود. بعد، جنگل طرفین راه تمام شد، و منتهی به کوههای سخت سنگی بلند مهیب گردید، که پرتگاههای خیلی بد [ی] داشت، اما پشت کوهها، باز جنگل دارد.

بلوک طرفین راه، از این قرار است که بعضی جزو خاک «نور» و بعضی

۱. «به جایی رسیدیم که طاق نصرتی زده بودند و موزیکان می‌زدند. معلوم شد که ابتدای راهی است که ۶۰,۰۰۰ تومان دیوان خرج کرده و ساخته است. امروز که شاه تشریف می‌آورند، تشریفات این راه است.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵)

۲. به شکل گلبرد یا گیلورد هم آمده است.

«چلاو» و بعضی «بند پی» و «لاریجان» است.

دست راست:

[۱] شاه زید، ملکی «عباس قلی خان لاریجانی».

[۲] دروغ زن،^۱ ملک «اسدالله خان لیتکوهی».

[۳] بُلُبل خان^۲، جزو «لیت کوه» است.

[۴] پل لعاش^۳.

[۵] خوش واش^۴، جزو «لیت کوه» است.

[۶] پنجاب نور^۵.

[۷] گزستان، ملک «لاریجان».

دست چپ:

[۱] باز یارکلا، ملک «حاجی صادق لاریجانی».

[۲] ترکه کلا^۶، ملک «میرزا نصرالله».

[۳] بلوک دشت سر^۷.

[۴] رودبار دشت سر^۸، ملک «ملاعباس اسکی».

[۵] کومه کلا^۹، خالصة، سپرده به «حسن سلطان امیری».

[۶] آسا، مرتع چلاو.

[۷] سیاه بیشه چلاو.

۱. لویی رابینو این روستا را دروزن کلا نوشته است. (مازندران و استرآباد، ۱۸۲)

۲. ظاهراً ناصرالدین شاه در ضبط نام روستا دچار اشتباه شده، چرا که روستایی به این نام در منطقه وجود ندارد و در اصل بابلکان بوده است. امروزه دو روستای «بابلکان بالا» و «بابلکان پایین» از توابع دهستان «لاله‌آباد» بخش مرکزی شهرستان «بابل» به شمار می‌آیند.

۳. امروزه به آن لهاش گفته می‌شود.

۴. از روستاهای ویران و خالی از سکنه لاریجانِ آمل است.

۵. امروز به آن پنجاب می‌گویند.

۶. امروزه به آن ترک‌کلا می‌گویند.

۷. امروزه به دهستان دشت سر تغییر نام داده است.

۸. نام کنونی آن رودبار دشت است.

۹. نام فعلی این روستا کم‌کلا می‌باشد.

[۸] چاشت خوران، مرتع به رستاق.

[۹] زرده بند.^۱

[۱۰] پَسَرَه.^۲

[۱۱] کارو.^۳

خلاصه، رانده، از یک دو پُل خوب گذشتیم. راه ساخته،^۴ اغلب جاها به زمینِ هموار افتاده؛ اما سنگلاخ غریبی بوده، و بعضی جاها هم که بَعْلَه کوه افتاده، کوه‌بری و سنگ‌چینی کرده‌اند؛ به طوری که سواره و شتر، با بار، بسیار خوب و به راحت می‌گذرد.

باد می‌آمد. گرد زیادی شده و هوا هم سرد بود. اینجاها دیگر کنار رودخانه درختی نیست، مگر درختِ «بید».

رسیدیم به جایی که دست راست، درّه وسیعی بود. آب زیادی از میان درّه می‌آمد و داخل «رود هَراز» می‌شد. این آب، آب رودخانه «بلده» و «یوشن» است.

از این راه می‌رود به «ته‌ته رستاق» نور، از آنجا به «تاکر»، و از آنجا به «بلده». می‌گویند «ته‌ته رستاق»^۵، شکارگاه خوبی است، اما راه بدی دارد.

قدری که رفتیم، از سمت چپ، آب زیادی از درّه تنگی می‌آمد و داخل [رود] هَراز می‌شد. پُل بسیار خوب محکمی «معمار نوائی» ساخته، و خودش هم آنجا ایستاده بود. این آب از «بندپی» و «نشل» و

۱. به اختصار زردبند نامیده شده و در سال ۱۳۷۵ ه.ش. خالی از سکنه و ویران بوده است.

۲. امروزه پَساره نامیده می‌شود.

۳. رابینو معتقدات قلعه کهرود همان کارو است. این قلعه توسط «منوچهر» مرزبان لاریجان بسیار آباد شده و در سال ۷۸۳ ه.ق. به دست سید فخرالدین مرعشی تسخیر و ویران گردید.

۴. در اصل: ساخه.

۵. امروزه به شکل تیرستاق نامیده می‌شود.

«رسم»^۱ و «چنار» می‌آید.

از این راه به اوّل قریه‌ای که از قراء «بندپی» می‌رسد، قریه «ندبار»^۲ است و راه «به‌رُستاق» بلوک «لاریجان» هم از این درّه است. از اینجا هم که قدری گذشتیم، از دست راست باز رودخانه می‌آمد و داخل «هراز» می‌شد، که گفتند از بلوک «نمارستاق نور» می‌آمد؛ دهی پیدا بود از «نمارستاق»، موسوم به «پنجاب». اینجا هم پُل بسیار خوبی ساخته‌اند. از اینجا هم که قدری گذشتیم، باز از طرف راست رودخانه جاری بود، که داخل «هراز» می‌شد.

خلاصه، از اینجا هم که نیم فرسنگی رانديم، رسیدیم به منزل، که «کهرود» است.^۳ ساعت به غروب مانده بود، که وارد شدیم. جای این اردو در این منزل، تنگ است؛ اما مردم هر طور بود جابه‌جا شدند. امروز، در راه مرد و زن زیادی از اهل «لاریجان» به «آمل» می‌رفتند. یک سیاح فرانسوی هم می‌رفت که از «بندرجز»^۴ برود [به] فرنگستان. «آقاسید حبیب واعظ استرآبادی»، هم می‌رفت [به] «استرآباد». اینجاها «کبک» دارد.

شنبه بست و هفتم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

باید برویم به «رینه».

۶ فرسنگ راه است.

صبح زود برخاستم. هوا، ابر و مه بود. باران هم نَم‌نَم می‌آمد. اوقات را تلخ کرده بود. به اسب «کرنده» سوار شده، به راه افتادیم. راه را بسیار بسیار خوب ساخته‌اند. درّه، چندان وسعتی ندارد. کوههای سنگی و خاکی

۱. بر اساس آمارنامه ۱۳۷۵ ه.ش. این روستا، که از توابع دهستان «چلاو» بخش مرکزی شهرستان «آمل» بوده، خالی از سکنه و تقریباً ویران شده است.

۲. امروزه به شکل اندوار نوشته می‌شود.

۳. «منزل امروز کاه‌رود است... صبح زود که راه افتادیم، ۳ به غروب مانده، وارد منزل شدیم. راه ۵ فرسخ بود.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۱)

۴. شهرستان بندرگز امروزی.

مرتفع [و] بسیار مهیب و سرایشب طرفین راه است؛ و رودخانه هم از دست چپ جاری است.

خلاصه، این درّه‌ها و کوهها و زمین به وضعی است که قدمی نمی‌توان از راه خارج شد. یک فرسنگی که رانیدیم، به زاغه‌های^۱ زیاد رسیدیم، که مردم و قافله در آنجاها منزل می‌کنند. کاه و جو و آذوقه هم از هر قبیل در آنجا موجود است.

خلاصه، ۲ فرسنگ که رانیدیم، از پُل‌های خوب گذشته، به دهی رسیدیم موسوم به «بایجان»^۲، جزو بلوک «به‌رستاق»^۳ است، که دست چپ بود و آن بلوک «به‌رستاق»، محاذی همین درّه «بایجان» و در کوهستان است. آب زیادی هم از «به‌رستاق» می‌آمد و داخل رودخانه می‌شد.^۴

«محمد آقاییک یاور لاریجانی به رستاقی»، که ۱۵۰ نفر سرباز در جزو فوج «لاریجان» دارد، صاحب منصب خوبی است.

شکارچی‌های اهل بلد، از کوههای «به‌رستاق»، «تگه‌بز»، «کبک دری» و «کبک رسمی» [و] انواع و اقسام شکار آورده بودند. گفتند: اینجاها شکار، خیلی دارد. درویش معقول خوبی [که] تبرزین در دست داشت، دیده شد.

امروز از «پُل آهیو» گذشتیم، و قدری که از پُل دور شدیم، کنار رودخانه به نهار افتادیم. «حکیم طولوزان» و «صنیع الدوله» روزنامه خواندند.^۵ هوا «ابر» و «میه» بود. از تنگه‌های مخوف و بغله‌های مهیب

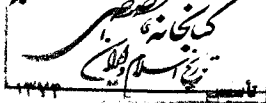
۱. در اصل: بزاقه‌های.

۲. نام کنونی آن بانیجان است.

۳. از دهستان‌های لاریجان است.

۴. «از راه ساخته که جاهای مهیب و پرتگاههای غریب داشت گذشتیم. دره بسیار تنگ بود. رود «اراز» [هراز] از وسط جاری. ۲ فرسخ که رفتیم به ده «بانیجان» رسیدیم...» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۱)

۵. «در سر ناهار با طولوزان روزنامه عرض شد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۲)



گذشتیم، که راه در کمال خوبی ساخته بودند. با اینکه بُنهٔ زیادی در جلو بود، به واسطهٔ خوبی و وسعت راه، با کمال سرعت و سهولت، عبور شد. اسبی که سوار بودم، عوض کرده، به اسب «کرنده»، کوچک خانه زاد سوار شده، راندم تا رسیدیم به «پُل قلابن».

دست راست، آن طرف رودخانه، آب گرمی به قدر یک سنگ از چشمه می جوشید و به رودخانه می ریخت. بخار زیادی از آب متصاعد بود.

خلاصه، بسیار جاهای مهیب و خوفناک است. اینجاها، درّه کم کم تنگ شده و کوههای طرفین، از پایین تا [به] بالا، سنگی سخت است. از بند «استراباکو» گذشته و از بند «ملکه بند»، که بسیار سخت و پرتگاه غریبی بوده، و الحال به خوبی ساخته شده، عبور کردیم.

حالا از دست چپ درّه آن طرف رودخانه، مقابل این بند آثار راه بسیار قدیمی به نظر رسید، به این معنی که جزئی آثار خرابه، که سمت چپ این راه پیدا است، دلیل بر این می تواند بود که این راه دولتی، بسیار قدیم و کهنه بوده است؛ و باید از ابنیه و آثار سلاطین طایفه اشکانیان باشد، که در «ری» پای تخت داشته و اغلب اوقات در «مازندران» به سر می برده اند. زیرا که در تواریخ ایرانی، که در دست و موجود است، هیچ جا ثبت و مذکور نشده، که چنین راهی در عهد کدام پادشاه ساخته شده [است] و بعد از خرابی آن راه، تاکنون که به حکم ما این راه جدید بنا شده، معبری که بتوان از این سمت به «مازندران»، عبور و مرور کرد، نبوده است.

خلاصه، از اینجا گذشته،^۱ پارچهٔ سنگی دیدیم که صاف نموده، صورت ما را بر آن حجاری کرده اند.^۲

۱. در اصل: گذشته.

۲. «در این تنگه تمثال مبارک شاه را به روی سنگ حجاری کرده اند، سواره با لباس رسمی... از آنجا گذشته، به دهات زیاد رسیدیم. به خصوص شنگل ده، که سمت چپ رودخانه واقع شده، در مقابل قریهٔ شاهان دشت است که مسکن سادات علوی است.

از آنجا هم گذشته، به «بند بریده» رسیدیم. خیلی این راه بد بود، و حالا خوب ساخته‌اند. قدری که رفتیم به ده «وانه»^۱ و از آنجا به ده و باغات «شنگل ده» رسیدیم. خوب دهی است. مقابل این ده، دست چپ، در بغله کوه ده «شاهان دشت» افتاده است. بسیار خانه‌های خوب دارد و در جای مرتفع خوش منظری واقع است. این ده، مسکن «سادات» است. «سید ابوطالب» و غیره، که در «آمل» می‌نشینند،^۲ به اینجا «ییلاق» می‌آیند.

کوه بسیار مرتفع سنگی، بالای «شاهان دشت» است، و کوهی دیگر هم مُشرف به ده است که «آبشار» بسیار خوبی از شکاف سنگ‌های آن بیرون آمده [و] به پائین می‌ریزد، که آب ده «شاهان دشت» از همان «آبشار» است. و در این فصل، به قدر سه چهار سنگ آب دارد. ارتفاع «آبشار» ۴۰ ذرع است. خیلی تماشا دارد. بالای کوه «آبشار»، آثار «آبادی و قلعه قدیم» است.

خلاصه، از آنجا رانده رسیدیم به ده «گزنه»^۳. و گزانه، «حاجی حسینقلی» نامی در «گزنه» بود. ۱۰۰ سال عمر داشت. در جنگ‌های با «روس» اسیر شده [و] چندی در «استاوراپل» بوده است. «نوروز شکارچی»، که از شکارچی‌های معروف «لاریجان» است، تکه بزرگی پسرش^۴ زده بود، آورده [به] حضور. از این ده گذشته، به «کندلو»، که سپرده به «ابراهیم خان سرهنگ»

بالای آن، ده آثار قلعه قدیم و عمارات زیاد است. می‌گویند ملک بهمن علوی، که از سلاطین مازندران یا لاریجان بود، آنجا را بنا کرده. آبشاری از زیر عمارت جاری است. طول آبشار ۷۰ الی ۸۰ ذرع می‌شود. خیلی مصفا است. در تابستان بهترین جاهاست. نرسیده به شاهان دشت و سمت راست رودخانه آثار عمارتی پیدا بود موسوم به قلیان که از عمارات همان ملک بهمن است. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۲)

۱. به شکل وانا هم نوشته می‌شود.

۲. در اصل: می‌نشید.

۳. امروز به آن گزنک می‌گویند.

۴. در اصل: بسرش.

است، رسیدیم. از آنجا عبور کرده، به ده «مون» و «آنهی»^۱، که از دهات معتبر است رسیدیم. از گردنه دیگر بالا رفته، رسیدیم به ده «رینه»، که منزل است. ده بسیار معتبری است. تمام اردو در ده افتاده و مال‌ها را هم تماماً جا داده‌اند.

از یک فرسنگی، باران مبدل به برف شد. برف زیادی بارید و هوا خیلی سرد شد. یک ساعت و نیم به غروب مانده بود، که وارد منزل شدیم. آن طرف ده سراپرده و چادر زده بودند. همه زمین چادر «تر» و «سرد» بود. آتش افروختند، گرم شد.^۲

امشب الی نصف شب، بارید. بینه اغلب مردم، به واسطه دوری راه عقب مانده [است].

یک شنبه، بیست و هشتم [شوال ۱۲۹۲ ه.ق.]

در «رینه» اتراق شد.

الحمدلله هوا صاف و آفتاب شد. جواب‌های وزرای «طهران» را مفصلاً نوشته، تمام روز را مشغول کار بودیم.^۳

«عضدالملک»، حکمران «مازندران»، چون با وجود چندین شغل و خدمت بزرگ در حکومت «مازندران» و انتظام و امنیت آن صفحات هم کمال مراقبت و اهتمام را به جا آورده بود، و رعیت «مازندران»، عموماً از او اظهار «رضامندی» می‌کردند؛ و اسباب استراحت و آسایش ما را هم از هر جهت، در هر نقطه فراهم آورده بود؛ در این منزل، خیلی اظهار لطف

۱. دو روستا به نام‌های «مون» (Mun) و «آنهی» (Anhi) یا «آنه» وجود دارد که مسیو رابینو در کتاب (مازندران و استرآباد، ۱۷۶) آن را «ابه» ثبت کرده است.

۲. «خلاصه، بعد از طی ۵ فرسخ راه و گردنه‌های بلند و دره‌های عمیق، رسیدیم به محاذی دره‌ای که [به] دره آب گرم معروف است. همین آب گرم معروف لاریجان است. از راه دور بود. خسته بودم، نرفتم... یک فرسخ دورتر به قریه رینه رسیدیم که محل اردو است. از ناهار گاه به این طرف، برف و باران ما را گرفت. یک فرسخ به منزل مانده، برف شدت کرد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۲)

۳. «امروز شاه فرمودند در طهران احداث یک روزنامه آزادی شود که بعضی اخبار در آنجا ثبت شود. تا طهران برسیم و خدا چه خواهد.» (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۳)

به او نموده، یک ثوب سرداری سرمه شمشه مرصع، در حق او التفات کردیم.

دوشنبه، بیست و نهم شهر شوال [۱۲۹۲ ه.ق.]

باید رفت به «چشمه لای دماوند».

۵ فرسنگ راه است.

صبح زود برخاستم. بسیار بسیار سرد بود، اما الحمدلله هوا صاف و آرام و آفتاب خوبی شد. به تعجیل سوار شدیم. «میرزا مقیم لشکر نویس» و «عباس قلی خان اشرفی» [هم] حضور داشتند. بعضی فرمایشات به آنها کرده، مرخص شدند.

قریه «نوا»، آن طرف کوه، مقابل «رینه» است.

قریه «اسک»^۲، که «حاکم نشین لاریجان» است، در میان درّه، قدری بالاتر از «رینه» [و] لب رودخانه واقع است. از دور دیده شد. «اسک» و «رینه» هر ۲ ده بسیار معتبر [و] آبادی هستند.

راه از بَغْلَه کوه ساخته اند [و] الی پل «پلور»، دیگر رودخانه [ای] دیده نمی شود و هیچ آب و چشمه ای سر راه نیست.

خلاصه، هوا بسیار سرد بود. قدری رانده، تا رسیدیم به جایی که جاده یخ کرده [بود] و بُنّه زیادی گیر کرده بود. همه جا از بیراهه میان برف پازده، می رفتیم. از راه نمی شد رفت. اسب می لغزید. گاهی پیاده می شدیم. باز خُدا را شکر کردیم که «باد» و «مه» نبود، والا بسیار به مردم زحمت می داد، بلکه بیم هلاکت داشت.^۳

۱. نام واقعی آن چشمه لار می باشد.

۲. نام دیگر آن آب اسک است.

۳. «از اینجا به بعد راه بسیار بد و مشکل است. برف که دیروز و دیشب باریده بود، یخ بسته بود، پای ها قدرت حرکت نداشتند. بعضی جاها که یکپارچه یخ شده بودند، مجبور بر این شدند که تَمَد اسب ها را فرش بکنند و اسب ها و قاطر ها را از روی تَمَد عبور دهند. به قدری راه بد بود که شاه نیم فرسخ پیاده تشریف آوردند... در اصل قله گردنه مقبره امامزاده هاشم است و یک کاروانسرای کوچکی در قدیم از سنگ ساخته بودند که همان طور حالا برقرار است... از آنجا چشمه لار که از دهات دماوند و متعلق به اولاد احمدخان

خلاصه، رسیدیم به اول سرازیری «پلور». جاده، یخ زیادی داشت. پیاده شده، خیلی از راه را پیاده رفتیم. از «رینه» که قدری راه آمدم، کله «کوه دماوند» پیدا شد. «رینه»، زیر دامنه «دماوند» واقع است. از اینجا «دماوند»، خیلی پست و کوتاه می آید.

در «پلور» و راه آنجا، برف کمتر بود. از پُل «پلور» گذشته، قدری که رفتیم، دست راست گردنه «امامزاده هاشم»، به نهار راه افتادیم. چادر دیر رسید. آتش افروختند. الحمدلله باد و مه نبود. توضیح آن که «پلور»، که در دامنه [کوه] دماوند واقع شده، از ییلاقات بسیار سرد است؛ طوری که در اواسط تابستان و منتهای حرارت هوا، آنجاها آب یخ می کند و این، کمال خوشبختی بود که در این فصل، به این سهولت از آنجاها عبور شد.

بعد از نهار، به تعجیل سوار شده، راندم، که مبادا هوا منقلب شود. باز خیلی پیاده رفتیم. «حکیم الممالک»، که از «طهران» آمده بود، بالای گردنه به حضور رسید. و نزدیکی «امامزاده هاشم»، «حاجی میرزا یحیی» حاکم «دماوند» دیده شد. راندم سر پایین، تا رسیدیم به صحرا. علی نقی خان سرتیپ^۱ دماوندی که [در] «استرآباد» بود و از آنجا به تهران رفته و از «طهران» به اینجا آمده بود، دیده شد.

۲ ساعت و نیم به غروب مانده، وارد منزل شدیم، که «چشمه لا» است.

سه شنبه، غره^۲ ذی القعدة الحرام [۱۲۹۲ ه. ق.].

در «چشمه لای دماوند» اتراق شد.

تمام روز به کار گذشت. هوا، بسیار سرد بود.

چهارشنبه، دوم [ذی القعدة الحرام ۱۲۹۲ ه. ق.].

امروز باید برویم به «بوم هند»^۳.

نوائی است. (روزنامه اعتماد السلطنه، ۵۳)

۱. در اصل: سرتیپ.

۲. منظور: اول، آغاز.

۳. «منزل امروز بومهن ملک مستوفی الممالک و ۴ فرسخ راه بود... اهالی قریه بومهن

۳ فرسخ و نیم راه است.

صبح، سوار شده از کنار ده «اوره»^۱ و محاذی شهر «دماوند» راه بود، رانندیم. راه، بسیار خوب و باصفا، و هوا هم بسیار صاف و آفتاب بود. جلگه «دماوند»، که همه زراعت شده، سبز و خرم بود و کوهها منظر خوبی داشت.

قدری به سمت جنوب، و بعد طرف مغرب رانندیم. یک فرسنگ و نیم که رفتیم، دست راست، به نهار افتادیم. بعد از نهار، سوار شده، قدری که رفتیم، دست چپ، دهی به نظر آمد. اسم آن را پرسیدیم. گفتند: «چنار» است.

«چنار»، دهی است که «خواجه ابراهیم قیصر» خریده است، رفتیم. نزدیکی ده، همه کوههای «جاجرود» و «البرز» و «لواسان» پیدا بود. مشعوف شدیم. باز، دست چپ، ده دیگر [ی] بود، موسوم به «محمد آباد»، که ملک «حاجی محمد رضای صراف» است.

بعد، به «رودهن» رسیدیم. این ده خالصه و تیول طوایف «گرددبچه» است. رودخانه خوبی دارد. از آنجا گذاشته، به «بوم هند» رسیدیم [که] ملک جناب «آقا» است.

۳ ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم. امشب، بسیار سرد بود. پنج شنبه سوم [ذی القعدة الحرام ۱۲۹۲ ه. ق.].

صبح بسیار زود، سوار شدیم. هوای صاف خوبی بود. رانندیم تا رسیدیم به «عسطق»^۲. نهار را در آنجا صرف کرده، [به] شکار رفتیم.^۳

اغلب ارمنی هستند. (روزنامه اعتماد السلطنه، ۵۳). امروز به آن بومهن می‌گویند و شهری است کوچک و خوش آب و هوا.

۱. از روستاهای حومه شهر دماوند، که امروزه خالی از سکنه و تقریباً از میان رفته است.

۲. امروز به شکل اصطک نوشته می‌شود.

۳. «منزل امروز کنار رودخانه جاجرود است. راه ۳ فرسخ بود. شاه در قریه اسطک که ملک مرتضی قلی خان شهاب الدوله بود، ناهار میل فرمودند. سر ناهار با حکیم طولوزان روزنامه عرض کردم.» (روزنامه اعتماد السلطنه، ۵۴)

رفتیم برای ماهور «عسک» در کوههای «جاجرود»، چیزی شکار شد. بعد رفتیم [به] منزل. اردو زیر «پل حاجی میرزاییک» افتاده است. سرپرده‌ها^۱ را سمت رودخانه زده‌اند. ۲ ساعت به غروب مانده، وارد شدیم. جواب عرایض جناب «آقا» و «سپهسالار اعظم» نوشته شد. امروز، «جعفرقلی خان غلام بیجه باشی»، یک «ارغالی» شکار کرده بود.

جمعه، چهارم [ذی القعدة الحرام ۱۲۹۲ هـ. ق.] باید برویم [به] «دوشان تپه».

صبح زود سوار شده، رانديم. «علاءالدوله» و سوارها از راه معمول پل روانه کرده، و خودمان از راه «جاجرود» رانديم. میان نیزارها «دُرّاج» زیاد [ی] پريد. یک دُرّاج نر، روی هوا زدم. سابقاً «دُرّاج» در حوالی «طهران»، وجهاً من الوجود،^۲ وجود نداشت. ۱۰ سال است که از «گرگان» و «خوزستان» آورده، و الحال در اینجاها به زاد و ولد زیاد گردیده و بومی شده‌اند.

«کبک» و «تیهو»، خیلی بود. یک «کبک» و یک «تیهو» هم زدم. بعد از نهار، سوار شده، افتادیم به راه «سُرّخه حصار». آن قدر «تیهو» بود، که حساب نداشت. باز، یک «کبک» و یک «تیهو» زدم. از آنجا برای ده «ترکمان‌ها»، که در زیر «سپایه» است، رانديم. در قلّه «سپایه»، شکار زیاد دیده شد، اما شکاری نشد.

مراجعت از حوالی ده «باباعلی خان» نموده، میان نیزار یک «مرغابی» شکار شد. نیم ساعت به غروب مانده، وارد «دوشان تپه» شدیم. «دوشان تپه»، بسیار باروح و صفا بود. «نایب السلطنه» به حضور آمد.

۱. در اصل: سرپرده‌ها.

۲. نوع از وجود، وجه یعنی نوع، مقدار، اندازه، جهت.

شنبه، پنجم [ذی القعدة الحرام ۱۲۹۲ ه. ق.]^۱

از «دوشان تپه» وارد شهر می‌شویم.^۲ بعد از ظهر، سوار اسب «صباح‌الخير» شده، رانديم. سواره زیاد [در] طرفین راه بودند. قشون هم از «سواره» و «پیاده» و «توپخانه»، از وسط راه الی شهر صف کشیده بودند. «سپهسالار اعظم» هم [که] با صاحب منصبان آمده بودند، به حضور رسیدند.

شلیک زیاد از توپخانه شد. «مسیو طمسون»^۳، وزیر مختار «انگلیس»، به استقبال آمده بود. برادر وزیر مختار، که تازه از «فرنگستان» آمده است، به حضور آمد.

از دروازه «دوشان تپه» و دروازه «نگارستان»، وارد شدیم. همه افواج [در] دو ردیف از آنجا الی «میدان ارک» ایستاده بودند. ۱۱ فوج «پیاده» و دسته جات «توپچی»^۴ و «قورخانه‌چی» و «موزیکان‌چی» و غیره بودند. از «دروازه ناصریه» داخل شدیم. متعلمین مدرسه، جلو [ی] در مدرسه، ایستاده بودند.

«میدان توپخانه» جدید، قریب‌الاطماف است. بسیار خوب میدانی

۱. مصادف با ۱۸ دسامبر ۱۸۷۵ م. / ۲۷ آذر ۱۲۵۴ ه. ش.

۲. امروز به سلامتی بعد از ۷۵ روز وارد طهران می‌شویم. صبح بالای کوه عمارت دوشان تپه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. با دوربین عشرت‌آباد را تماشا کردند. بعد از ناهار سوار شدند. با لباس سلطنتی و جیقه به راه افتادند. نزدیک قراول خانه، وسط راه سپهسالار با جمیع صاحب‌منصبان حاضر بودند. سواره تا دم دروازه ایستاده بودند. دسته‌دسته نظام و توپخانه بود. ایلچی انگلیس نزدیک شهر استقبال کرد. از در خانه غیاث تا زیر نقارخانه سرباز ایستاده بود در کمال خوبی و آراستگی، هیچ وقت به این طور وارد پای تخت نشده بود. از خیابان شمس‌العماره و چند خانه گذشتند. کوچه‌ها الحق در کمال تمیزی بود. لدی‌الورود سلام نشستند و در تخت مرمر مؤیدالدوله مخاطب سلام بود. (روزنامه اعتمادالسلطنه، ۵۴)

۳. سر ویلیام تایلور تامسون (Sir William Tylour Thomson)، سفیر و وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران، که از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۴ م. به عنوان کاردار و از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸ م. به عنوان سفیر در تهران حضور داشته است.

۴. در اصل: توپچی.

است. از در دیوان‌خانه تخت مرمر، وارد شده، به سلام «تخت مرمر» رفتیم. جناب «آقا» و جمیع شاهزادگان و اهل سلام حضور داشتند. [حُسنِ ختام]: به تاریخ بیستم [۲۰] شهر ذی‌القعدة الحرام^۱ اودئیل،^۲ سنه ۱۲۹۴ [ه.ق.] ترقیم^۳ و انطباع^۴ یافت.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. مصادف با ۲۶ نوامبر ۱۸۷۷ م. / ۵ آذر ۱۲۵۶ ه. ش.

۲. اودئیل، سال گاو (اود در ترکی گاو، و ئیل یعنی سال). سال دوم از دوره دوازده ساله ترکان.

۳. نوشتن، آراستن خط و نقطه نهادن تا واضح گردد.

۴. انتشار.

- آجودان مخصوص، ۲۶
- آدینه خان آتابای، ۹۲
- آصف الدوله، ۲۱
- آعجه ملای قوجوق، ۹۲
- آق اتلق خان، ۹۲
- آقا الله قلی خان، ۶۱، ۶۵
- آق ایشان خان، ۹۲
- آقا خلیل تاجر بارفروش، ۹۹
- آقا سید ابوطالب شاهان دشتی، ۱۰۴، ۱۱۱
- آقا سید جعفر اشرفی، ۸۷
- آقا سید حبیب واعظ استرآبادی، ۱۰۸
- آقا سید محمد تقی ساروی، ۹۳
- آقا شیخ صادق، ۹۵
- آقا شیخ علی ساروی، ۹۳
- آقا شیخ علی ساروی (دوم)، ۹۳
- آقا علی جان اشرفی، ۸۷
- آقا فتح الله چلاوی، ۱۰۲
- آقا فضل الله کدخدای، ۶۷
- آقا کشی بیک تفنگدار، ۸۱
- آقالرآقا، ۶۱
- آقا محمد ابراهیم اشرفی، ۸۷
- آقا محمد خان قاجار، ۲۵، ۷۴
- ۹۱، ۹۹، ۱۰۴
- آقامسرور/مسرور میرزا، ۷۱، ۹۶
- آقا میرزا حسن نیاکی، ۱۰۴
- آقا میر مؤمن مشهدسری، ۶۸

اشرف خان، ۷۰	آقا وجیه، ۳۵، ۳۸، ۷۲، ۸۱
اعضادالملک، ۷۷، ۷۹، ۹۳	۸۵
اعتمادالسلطنه/صنیع الدوله، ۶، ۷	آناق خان، ۹۲
۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵	الف
۳۸، ۴۰، ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۷، ۷۸	ابراهیم ابوجواب، ۶۵
۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۹	ابراهیم بن موسی، ۶۵
اعظم زارع، ۱۶	ابراهیم خان، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۳
افشارخان، ۹۲	۳۴، ۷۰، ۷۳، ۸۳
اکرم زارع، ۱۶	ابراهیم خان دودانگه ای، ۸۷
الله قلی خان، ۱۰۱	ابراهیم خان سرهنگ، ۵۷، ۱۱۷
امام رضا[ع]، ۶۲، ۶۴، ۶۵	ابراهیم خان نایب، ۷۸
امام زمان / قائم[ع]، ۱۱، ۱۶	ابوالحسن خان سردار، ۲۴، ۳۹
امام خان، ۹۲	۷۲
امیر آخور، ۲۳، ۲۵، ۸۷	ابوطالب خان سرتیپ، ۷۱
امیرالمؤمنین[ع]، ۶۶	احمد خان نوائی، ۶۰، ۱۱۳
امیر ساعد، ۶۶	استاد بایزد نجاررازی، ۶۶
امیرکبیر، ۱۱	استاد حسن نجاررازی، ۶۵، ۶۶
امین السلطان، ۵۱، ۵۹، ۶۴، ۷۸	استاد محمدنجاررازی، ۶۵، ۶۶
امین السلطنه، ۲۶، ۵۱، ۷۱، ۷۶، ۹۹	استوری، ۷
امین الملک، ۲۶، ۶۲، ۶۵، ۷۱	اسحاق بیت صیدا، ۱۵
۷۵	اسدالله خان جهان بیگلو، ۷۴
امین حضور، ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۷۸	اسدالله خان سورتیج، ۵۷
امین خلوت، ۲۲، ۲۳	اسدالله خان لیتکوهی، ۱۰۶
ایرج افشار، ۷	اسدالله میرزا، ۱۰۰
ب	اسماعیل شکارچی، ۳۲، ۳۳

- بابلکان، ۶۵، ۶۶
 بلوک باشی، ۲۹
 بی بی فاضه خاتون، ۶۶
 بیک جان خان، ۹۲
- پ**
 پتروشفسکی، ۱۵
- ت**
 تراق مراد، ۹۲
 تسییحی، ۷
- تولوزان، طولوزان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۰، ۵۲، ۶۲، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۵
 تیمور میرزا، ۷۷
- ج**
 جعفرخان عبدالملکی، ۷۱
 جعفرخان قاجار، ۴۹
 جعفرقلی خان غلام بچه باشی، ۷۶، ۸۰، ۱۱۶
 جمشید خان، ۲۹
 جناب آقا/یوسف مستوفی الممالک، ۳۶، ۴۲، ۷۴، ۷۵، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
 جهانگیر شکارچی، ۳۷
- ح**
 حاجی آقا بزرگ، ۷۵
- حاجی اسماعیل، ۵۴
 حاجی حسین قلی گزانه، ۱۱۱
 حاجی صادق لاریجانی، ۱۰۶
 حاجی صفر علی خان سرتیپ، ۸۳
 حاجی محمد باقر ساروی، ۹۳
 حاجی محمد رضای صراف، ۱۱۵
 حاجی ملا تقی ساروی، ۹۳
 حاجی ملا محمد مجتهد اشرفی، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
 حاجی مهدی اشرفی، ۸۷
 حاجی میرزا تقی حکیم کاشانی، ۹۲
 حاجی میرزا عیسی، حاکم دماوند، ۱۱۳
 حبیب الله خان ساعدالدوله، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۴، ۷۱، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵
 حسن خان نوایی، ۶۰
 حسن سلطان امیری، ۱۰۶
 حسن علی خان، وزیر فواید، ۱۰۴
 حسین قلی خان سرتیپ، ۸۹، ۹۱
 حکیم الممالک، ۱۱۳
 حوجم وردی خان، ۹۲
- خ**

- خاقان مغفور، ۵۸، ۹۱، ۹۹
 خان بابا خان، ۹۷، ۱۰۲
 خان بابا مشار، ۷
 خدامراد خان، ۷۰
 خسرو میرزا، ۱۲، ۸۴
 خواجه ابراهیم قیصر، ۱۱۵
 د
 دارسی، ۶
 دختر فرهاد میرزا، ۱۴
 ذ
 ذوالفقار خان عرب، ۷۳
 ر
 رستم سلطان عرب، ۷۳، ۷۴
 رضا شاه اول پهلوی، ۷، ۹
 رضا قلی خان کلبادی، ۷۱، ۷۳
 ۷۴، ۸۹
 ز
 زمانی، ۱۶
 س
 ساری اصلان، ۴۷، ۷۲، ۷۳، ۷۶
 ۷۷، ۷۹، ۸۱
 سپهسالار اعظم، ۲۰، ۲۱، ۲۹
 ۳۰، ۳۲، ۴۲، ۶۹، ۷۱، ۱۰۱
 ۱۱۶، ۱۱۷
 سربازخان، ۹۲
 سرتیپ لاریجانی، ۵۷، ۱۰۲
 سر ویلیام تایلور تامسون / مسیو
 طمسون، ۱۱۷
 سلطان حسین میرزای صندوق دار،
 ۳۸
 سلطان خوارزم شاه، ۷۷
 سلیمان خان افشار، ۹۷، ۱۰۰
 ۱۰۱
 سواژه، ۱۵
 سیاح محلاتی، ۱۱
 سید شمس الدین، ۶۵، ۶۶
 سید عزیز / عبدالعزیز، ۶۵، ۶۶
 سید فخرالدین مرعشی، ۱۰۷
 سید محمد اشرفی، ۱۰۱
 سیف اصفهان، ۹۷
 سیف الله خان، ۵۷
 ش
 شاطر باشی، ۷۱
 شاهزاده سیف الدوله، ۱۲، ۹۷
 شاهزاده محمد امین میرزا، ۹۷
 شاه عباس صفوی، ۷۳، ۸۹، ۹۵
 ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳
 شاه عباس ثانی (دوم)، ۱۰۲
 شاه منگولی خان، ۹۲
 شجاع الملک، ۳۹، ۵۱، ۷۳

۶۴، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۸۹، ۹۰،

۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۲

عظیم بیک تفنگدار، ۲۳

علاءالدوله، ۲۵، ۲۹، ۳۸، ۵۶،

۵۹، ۷۹، ۸۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۶

علی اکبر بیک، ۵۳

علی اکبر خان، ۵۴

علی خان آقای قاجار، ۹۱، ۱۰۱

علی خان مرحوم، ۹۰

علی خان نایب الحکومه، ۹۵

علی نقی خان سرتیپ دماوندی

۱۱۴،

غ

غلامحسین خان اشرفی، ۸۵

غلامعلی خان، ۵۱، ۷۱

ف

فاطمه [ع]، ۶۶

ق

قارلی خان، ۹۲

قائم مقام فراهانی، ۱۱

قراچی خان، ۹۲

قراساتلق خان، ۹۲

قلیچ خان، ۹۲

قلیچ خان جعفریای، ۹۲

قولوش لی خان، ۹۲

شیخ احمد اشرفی، ۸۷

شیخ جعفر ساروی، ۹۳

شیخ حسن گرایلی، ۹۵

شیخ کبیر، ۱۰۰

شیخ محمد، ۵۸

شیخ محمد حسن اشرفی، ۱۰۰

شیخ مهدی، ۹۵

شیخ یوسف، ۹۵

ص

صدرا، ۶۶

ط

طاهره زارع، ۱۶

ظ

ظل السلطان، ۱۲

ع

عباس بیک تفنگدار، ۵۸

عباس قلی خان ارباب، ۶۷، ۷۰

عباس قلی خان اشرفی، ۷۴، ۷۶،

۷۷، ۸۷، ۱۱۳

عباس قلی خان لاریجانی، ۱۰۶

عبدالصمد خان مقصودلو، ۹۲

عبدالله خان نوایی، ۶۰

عبدالله میرزا نظام العلماء، ۵۷

عرب خان آتابای، ۹۲

عضدالملک، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

مرتضی قلی خان شهاب الدوله،	قولر آقاسی باشی، ۴۰
۱۱۵	قهار قلی خان، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱
مرضیه مهر علی، ۱۵	قهوه چی باشی، ۲۹
مژده محمدی، ۱۵	ک
مظفرالدین شاه، ۲۴	کریستن سن، ۱۵
مظفر میرزا، ۷۰، ۹۵	گ
معمار نوایی، ۱۰۷	گریگوری ملگونوف، ۹۹، ۱۰۳
ملا اسدالله اشرفی، ۸۷	ل
ملا اسماعیل اشرفی، ۸۷	لطف علی خان هزار جریسی، ۸۷
ملا رضا اشرفی، ۸۷	لوکونین، ۱۵
ملا عباس اسکی، ۱۰۶	لویسی رابینو، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۹۹
ملا عبدالرحمن ساروی، ۹۳	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲
ملا محمد تقی، ۴۹	م
ملا محمد لمراسکی، ۹۵	ماسینیون (لویی)، ۱۵
ملک آرا، ۵۷، ۹۱، ۹۳	ماشاءالله خان، ۳۶
ملک اصغر داروغه داز، ۹۲	محمد [ع]، ۶۶
ملک التجار بار فروش، ۹۹	محمد آقا بیک یاور لاریجانی،
ملک بهمن علوی، ۱۱۱	۱۰۹
منشی الممالک، ۹۷	محمد ابراهیم خان، ۱۰۲
منصور، ۹۹	محمد باقر قزوچی، ۷۸
منوچهر مرزبان، ۱۰۷	محمد خان نوایی، ۶۰
موسیونیکلا، ۶۹	محمد زمان خان تفنگدار، ۳۸
مونا قاسم پور، ۱۵	محمد شاه قاجار، ۶
مؤیدالدوله، ۱۱۷	محمد قلی بیک، ۲۵
مهدی زاده، ۱۶	محمد مهدی خان، ۹۲

- مهدی قلی خان زیندار باشی، ۲۶، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۹
- میرزا قلی خان نوایی، ۵۹، ۶۳
- میرزا آقا خان صدراعظم، ۵۵
- میرزا ابراهیم، ۱۰۳
- میرزا احمد خان، ۸۱، ۸۲
- میرزا حسین، ۹۲
- میرزا داودخان، ۲۵، ۲۶، ۵۵
- میرزا زکی آقای علی آبادی، ۹۵، ۱۰۰
- میرزا زین العابدین، ۵۶
- میرزا شفیع تلیکه سری، ۵۷، ۵۸
- میرزا شفیع صدر اعظم، ۹۹، ۱۰۰
- میرزا عبدالله خان پیشخدمت، ۲۳، ۲۴، ۵۵، ۵۹
- میرزا علی خان قوشچی، ۷۲
- میرزا عیسی، ۲۵، ۲۶، ۸۱
- میرزا علی نقی ملک التجار، ۱۰۱
- میرزا غیاث، ۲۱
- میرزا فرج مهندس، ۷۶
- میرزا فضل الله خان نوایی، ۵۹
- میرزا محمد صادق ساروی، ۹۳
- میرزا مسعود، ۵۷
- مرزا مسیح وزیر، ۵۷، ۵۹، ۷۰
- ۷۶، ۸۰، ۱۰۰
- میرزا مقیم لاری، ۶۸، ۶۹
- میرزا مقیم لشکر نویس، ۶۸، ۱۱۳
- میرزا موسی، ۵۸
- میرزا مهدی یاور، ۵۷
- میرزا نصرالله، ۱۰۶
- میرزا یوسف، ۵۸
- میر بزرگ، ۱۰۲، ۱۰۳
- میر علی نقی خان فندرسکی، ۹۲
- مینورسکی، ۱۵
- ن**
- ناصرالدین شاه، ۶، ۷، ۸، ۲۲
- ۲۴، ۲۹، ۱۰۶
- ناصرقلی خان عمیدالملک، ۸۳
- ناظم خلوت، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۷۵
- نایب السلطنه، ۲۱، ۵۶
- نایب السلطنه مرحوم، ۸۴
- نایب الصدر شیرازی، ۶
- نایب ناظر، ۳۰
- نجف قلی آقای کارپرداز، ۹۲
- ندر خان، ۹۲
- نسق چی، ۲۷
- نصرالله قوشچی، ۷۲، ۸۵، ۸۶
- نصیرالملک، ۹۵، ۹۹

نظام الدوله، ۸۳

نظام الملک، ۵۵

نظربای امیرخان، ۹۲

نورالدهر میرزا، ۵۷

نور محمد بیک چلاوی، ۱۰۲

نوروز شکارچی، ۱۱۱

و

وکیل الملک، ۵۵

ولی خان، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳

۴۵، ۳۹

ه

هارون وهومن، ۱، ۲، ۱۶

هشل خان، ۹۲

هینبه، ۲۴، ۴۹

ی

یاخچی خان، ۹۲

یوسف خان میرآخور ملک آرا، ۵۸

- آب اسک، ۱۱۳
 آبرنگ، ۴۷
 آبسکون، ۷۷
 آب گرم لاریجان، ۱۱۲
 آذربایجان، ۸۸
 آذربایجان (کشور)، ۸۳
 آذربایجان شرقی، ۸۸
 آزادکلا، ۹۰
 آزادکله، ۹۰
 آسا، ۱۰۶
 آستان کرود، ۴۰
 آستن کرو، ۴۰
 آسیاب سر، ۱۰۰
 آل دره، ۴۴
 آمل، ۱۱، ۱۵، ۵۸، ۸۳، ۹۳، ۹۷
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۱
 آنهی، ۱۱۲
 آهار، ۲۲
الف
 ابوخیل ارطه، ۹۵
 ابهه، ۱۱۲
 اتاق سرا، ۲۸، ۲۹
 اجودره، ۴۲
 اجول، ۴۳
 اچی آباد، ۱۰۳
 احمدکلا، ۶۳
 اردوبازار، ۸۴
 ارطه، ۹۵
 ارطی، ۹۵
 اروپا، ۸
 ازگل، ۲۱
 استانک رود، ۴۰
 استاوراپل، ۱۱۱
 استراباد، ۷۴، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱
 ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۴
 استراخان، ۷۹
 اسطلک، ۱۱۵
 اسفندآباد، ۸۸
 اسک، ۱۱۳
 اسلام آباد، ۳۴
 اشرف، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱
 اصفهان، ۹۷
 اعلم ده، ۵۴
 افراسیاب کلا، ۵۵
 افراکتی، ۹۶
 افراکتی بالا، ۹۶
 افراکتی پایین، ۹۶

ایزده، ۵۲، ۵۴، ۵۵	افرا کوتی، ۹۶
ب	افغانستان، ۸۳
باباعلی خان (ده)، ۱۱۶	اقدسیه، ۲۱
بابل، ۶، ۱۱، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۶	المده، ۵۴، ۵۹، ۶۰
بابلسر، ۵۹	امامزاده ناجر، ۳۷، ۳۸
بابلکان، ۱۰۶	امامزاده ناصر، ۳۷، ۳۸
بابلکان بالا، ۱۰۶	امریکا، ۱۸
بابلکان پایین، ۱۰۶	امیر آباد، ۸۴
بادکوبه، ۶۹، ۸۳	اندوار، ۱۰۸
بارفروش، ۱۱، ۶۲، ۸۳، ۹۵، ۹۷	انزلی، ۶۲، ۷۹
۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	انگلیس، ۱۱۷
بازیارکلا، ۱۰۶	انه، ۱۱۲
باغ تنگه، ۶۹	انهی، ۱۱۲
باقر تنگه، ۶۷، ۶۹	اواز، ۴۱
باکو، ۸۳	اوج آباد، ۱۰۳
بالا احمدکلا، ۶۳	اوجان، ۸۸
بالا جنید کپل، ۱۰۰	اوجی آباد، ۱۰۳، ۱۰۴
بایجان/بائیجان، ۱۰۹	اورنگ، ۴۷
برسر، ۱۰۴	اوره، ۱۱۵
بریتانیای کبیر، ۱۱۷	اوشان، ۲۱، ۲۲
بستان آباد، ۸۸	ایران، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۴۸
بغداد، ۱۰۲	۱۱۷
بلبل خان، ۱۰۶	اهلم رستاق، ۵۶
بلده، ۵۵	ایزدده، ۵۴
بندیپی، ۵۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷	ایزد شهر، ۵۴

بندر جز، ۱۰۸	پلور، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴
بندرگز، ۱۰۸	پنبه حوله، ۷۴
بنفشه ده، ۴۳، ۴۵	پنجاب، ۱۰۶، ۱۰۸
بومهن، ۱۱۴، ۱۱۵	پنجاب نور، ۱۰۶
بومهند، ۱۱۴، ۱۱۵	پول، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰
به رستاق، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹	۴۸، ۴۵
بهشهر، ۷۹، ۷۴	پول کلارک، ۴۴
بهمنیر، ۶۷، ۶۹	پی جلو، ۳۶
بهمنیر، ۶۷، ۶۹، ۷۰	پیده، ۳۰
پ	پینه چوله، ۷۴
پازوار، ۶۱، ۶۳، ۱۰۱	ت
پالوج ده، ۴۹	تاکر، ۵۴، ۱۰۷
پالوج ده، ۴۹	تاکور، ۵۴
پالوژده، ۴۹	ترک کلا، ۱۰۶
پالوی بالا، ۳۵	ترکمان (کشور)، ۸۳
پالوی پایین، ۳۵	ترکمان (ده)، ۱۱۶
پساره، ۱۰۷	ترکه کلا، ۱۰۶
پسره، ۱۰۷	تسرکان، ۳۴
پل، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰	تفلیس، ۲۵
پل تجن، ۹۰	تلیک سر/تلیکه سر، ۵۷، ۵۸
پل زغال/پول زغال ها، ۳۱، ۴۴	تنکابن، ۴۸، ۱۰۵
۴۶	تهران، ۶، ۱۵، ۲۱، ۱۱۷
پل کرات، ۴۴، ۴۶	ته رستاق، ۱۰۷
پل لعاش، ۱۰۶	تیرستاق، ۱۰۷
پل نکا، ۸۹	ج

ح

حاجی ترخان، ۷۹
حبیب آباد، ۴۹، ۵۰
حسن آباد، ۵۴
حیرت، ۴۴

خ

خراسان، ۸۳
خردمرد، ۷۰
خردمند، ۷۰
خرم آباد، ۴۸
خزران، ۲۵
خورتاب رودبار، ۵۴
خورت رودبار، ۵۴
خوزستان، ۱۱۶
خوش و اش، ۱۰۶
خیر رودکنار، ۴۹، ۵۰

د

دابوی بزرگ، ۶۰
دابوی شمالی، ۶۰
دابوی کوچک، ۶۰
دارآباد، ۲۱
داراب دین روشن، ۷۰
دارماشکلا، ۴۷
داغستان، ۲۵
دراب دان، ۷۰

جاجرود، ۱۱۵، ۱۱۶

جنید، ۱۰۰

جواهرده، ۴۸

جوجان ارطه، ۹۵

جور، ۴۸

جهنه، ۱۰۰

چ

چاشت خوران، ۱۰۷
چالوس، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
چپکرو، ۶۷
چپکه رود/چه که رود، ۶۷، ۶۸
۷۰
چشمه لار، ۱۱۳
جلاب، ۱۰۲
جلالو، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸
چلندر، ۵۱، ۵۰
چمازکلا، ۹۹
چماسان، ۵۴
چماس کلا، ۹۹
چمستان، ۵۴
چنار، ۱۰۵، ۱۱۸
چورن، ۳۵، ۳۶
چوزن، ۳۵
چهار امام، ۸۴

درزی کلای حاجی نصر، ۱۰۰	روس، ۶۲، ۱۱۱
درزی کلای نصیرایی، ۱۰۰	روسیه، ۲۵
درزی کنده، ۱۰۰	روشن دان، ۷۰
دروزن کلا، ۱۰۶	رویان، ۵۴
دروغ زن، ۱۰۶	ری، ۱۱۰
دره رود، ۴۰	رینه، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۴
دریاسر، ۵۹	ز
دشت سر، ۱۰۶	زاق مرزین، ۸۴
دشت سیه سر، ۴۰	زاغ مرز، ۷۵
دشت نظیر، ۴۰، ۴۲	زاغ مرزین، ۷۵، ۸۴
دماوند، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۴۵	زانوس، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
دوآب، ۲۴	۳۴
دوشان تپه، ۲۰، ۲۱، ۱۱۶، ۱۱۷	زردبند، ۱۰۷
دونا، ۲۶	زرده بند، ۱۰۷
دون چال، ۷۰	ژ
ده گری، ۴۹	ژاپون، ۸
ده گیری، ۴۹	س
دیسر، ۴۸	ساری، ۱۱، ۱۵، ۵۷، ۶۹، ۸۳
ر	۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
رامسر، ۴۸	ساس، ۳۴
رستم رود، ۵۵	سالده، ۵۴
رسم، ۱۰۸	سخت سر، ۴۸
رودباردشت، ۱۰۶	سراج کلا، ۹۹
رودباردشت سر، ۱۰۶	سرتک، ۷۹، ۸۶
رودهن، ۱۱۵	سرتوک، ۷۹، ۸۲

سید علی کیا سلطان، ۵۰

ش

شاهان دشت، ۱۱۰، ۱۱۱

شاهرود، ۶۲

شاهزید، ۱۰۶

شاه ناجر، ۳۸

شریعت آباد، ۴۹

شکرآب، ۲۳، ۲۲

شلاب، ۱۰۲

شمع جاران، ۵۰

شنگل دره، ۱۱۰، ۱۱۱

شهرستانک، ۲۲، ۲۳، ۲۴

شهریار، ۲۴

ص

صلاح الدین کلا، ۵۰، ۵۱، ۵۲

صولی ده، ۵۵

ط

طبق ده، ۷۳

طهران، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۹، ۵۰

طهران، ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۷

طهران، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰

طهران، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶

ع

عاشوراده، ۹۲

عالم ده، ۵۳

سرخ رود، ۶۰

سرخ کلا، ۹۵

سرخه حصار، ۱۱۶

سرخه رود، ۶۰

سرخه کلا، ۹۵

سرکا، ۴۶

سلده، ۵۴

سلده سفلی، ۵۴

سلده علیا، ۵۴

سله ده، ۵۳

سماء، ۴۶

سمنان، ۷۷، ۷۹، ۹۳

سنار، ۴۴، ۴۵

سنگ تجن، ۴۹

سوادکوه، ۹۶

سوته، ۷۴

سوله ده، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵

سولی ده، ۵۲

سوهانک، ۲۱

سوئد، ۲۴

سیاه بیشه، ۲۵، ۲۶

سیاه بیشه چلاو، ۱۰۶

سیاه رود، ۲۹

سیبری، ۲۱

سید علی کیا، ۵۰

فیروز آباد، ۴۲	عالم کلا، ۵۳، ۵۴
فیروز کلا، ۴۰	عالی دره، ۴۴
فیروز کلائی کجور، ۵۴	عباس آباد، ۴۸

ق

قاجار خیل، ۷۲	عزت ده / عزّه ده، ۵۴، ۵۶، ۵۷
قادیلا ارطه، ۹۵	عزیزک، ۷۰
قاسم خیل ارطه، ۹۵	عسطلک، ۱۱۵، ۱۱۶
قائم شهر، ۹۵	عشرت آباد، ۱۱۷
قجر خیل، ۷۲	علمده، ۵۳، ۵۴، ۵۹
قره تپه، ۸۸	علمده سفلی، ۵۹
قسطنطین، ۷۹	علمده علیا، ۵۹
قطب کلا، ۷۰	علی آباد، ۵۰، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹
قققاز، ۲۵، ۶۲	علی آباد (قائم شهر)، ۶۸
قلزم کلا، ۹۹	علی آباد سادات، ۵۰
قلعه پلنگان، ۸۳	علی آباد میر، ۵۰
قم، ۲۱	علی نقی، ۷۳

ف

کارو، ۱۰۷	فرح آباد، ۷۲، ۷۴، ۷۸
کاظم بیگی، ۱۰۱	فراش کلا، ۵۳
کاله، ۶۷	فراش کلا سفلی، ۵۳
کالی، ۶۷، ۶۹	فراش کلا علیا، ۵۳
کاه رود، ۱۰۸	فرانسه، ۶۹
کج رستاق، ۵۴	فرنگستان، ۲۵، ۱۰۸، ۱۱۷
کجور، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹	فریدون کنار، ۵۹
	فری کنار، ۵۸، ۶۰، ۶۱

کوهپر علیا، ۳۵، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۳،

کهرود، ۱۰۵، ۱۰۸، ۵۴، ۷۱

کیاکلا، ۳۴، ۵۳، کدیر،

ک

کردستان، ۴۴، ۸۸

گجسر/گچسر، ۲۴، کردکلا، ۷۰

گجهسر، ۲۴، کرکردسر، ۴۹

گرگان، ۱۱۹، ۱۱۶، کرکروسر، ۴۹

گزانه، ۱۱۹، کرمانشاهان، ۴۴

گزستان، ۱۰۶، کلاردشت، ۹، ۴۵

گزنگ، ۱۱۱، کلارستاق، ۴۴، ۵۴

گزنه، ۱۱۱، کلبرد، ۱۰۵

گل خواران، ۶۹، کلمرز علیا، ۵۹

گل خوران، ۶۹، ۷۰، کله مرز، ۵۹

گله کیله، ۲۲، ۲۳، کمانکرکلا، ۱۰۰

گلیرد، ۱۰۵، کماة گرکلا، ۱۰۰

گیلان، ۴۸، ۵۵، کمرین، ۲۶

گیل خواران، ۶۹، کمکلا، ۱۰۶

گیلکلا، ۳۰، کندلو، ۱۱۱

گیله ورد، ۱۰۵، کندلوس، ۳۰

ل

کویر، ۳۵

لاریجان، ۵۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، کورکور سرعلیا، ۴۹

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، کوشک، ۳۵

لاریم، ۶۴، ۶۸، کومه کلا، ۱۰۶

لارین، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، کوهپر، ۳۵

لاشک، ۳۶، ۴۵، کوهپر سفلی، ۳۵

لال آباد، ۱۰۱	مشک آباد، ۶۸
لاله آباد، ۱۰۶	مشهد، ۷
لاویج، ۵۴	مشهدسر، ۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲
لرگان، ۳۴	۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹
لسماء، ۴۶	مقیم، ۷۷
لواسان، ۱۱۵	ملاکلا، ۶۰
لهاش، ۱۰۶	ملک چشمه، ۲۷، ۲۸
لیت کوه، ۱۰۲، ۱۰۴	منصور کنده، ۹۹
لیت کوه بالاخیابان، ۱۰۲	مومج، ۴۵
لیت کوه پایین خیابان، ۱۰۲	مون، ۱۱۲
لیگوش، ۳۶	میان کاله، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۵
م	میان کلا، ۷۳
ماخاچکالا، ۲۵	میان ملک، ۶۷
مازندران، ۶، ۷، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۹	میخ ساز کجور، ۲۸، ۳۰
۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۴	میستان، ۷۰
۵۰، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۸۵	ن
۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰	ناجر، ۳۷، ۶۷
۱۱۲، ۱۱۱	نارنج بن، ۵۲، ۵۳
محمد آباد، ۱۱۵	نارنجک بن، ۵۳
محمد خان، ۵۹	ناصر آباد، ۸۴
محمود آباد، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱	ناصر آباد خالصه، ۱۰۰
محمود آباد تلیکه سر، ۵۶	ندبار، ۱۰۸
مدینه منوره، ۶۵	نسن، ۲۷، ۲۸
مرزن آباد کلارستاق، ۴۲، ۴۴	نشل، ۱۰۷
مریج محله، ۶۰	

هندوستان، ۳۴	نقیب دشت، ۹۹
ی	نقیب کلای ثلاث، ۹۹
یان سرکلا، ۶۹	نکا، ۸۹
یانه سر، ۶۹	نمارستاق، ۱۰۸
یوش، ۲۷، ۱۰۷	نوا، ۱۱۳

نوذرآباد، ۷۲، ۷۳، ۷۴

نور، ۲۴، ۲۶، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۱۰۵

۱۰۸، ۱۰۷

نی ریس، ۴۳، ۴۴

و

وانا، ۱۱۱

وانه، ۱۱۱

ورازان، ۳۷

ورازن، ۳۷

وزرامحله، ۶۰

ولوچا، ۷۴

ونوش، ۵۳

ویسر، ۴۸

ه

هرومرد، ۷۰

هزارخال، ۳۶، ۳۷

هلامه سر، ۱۰۴

هلموم سر، ۱۰۴

هلیستان، ۴۹

همدان، ۸۴

- جاجرود، ۱۱۵
- جلگه دماوند، ۱۱۵
- جلگه کجور، ۳۷
- جلگه لاشک، ۳۵
- جلگه مازندران، ۳۰
- جنگل سیابیشه، ۲۶
- جنگل لاشک، ۳۵
- جنگل مازندران، ۳۰
- جنگل نی ریس، ۴۴
- چ**
- چپرکه رود، ۶۷
- چشمه آسن کرو، ۴۰
- چشمه شهرستانک، ۲۳
- چشمه گله کیله، ۲۳
- چشمه لار، ۱۱۳
- چشمه لای دماوند، ۱۱۳
- آ**
- آبشار شاهان دشت، ۱۱۱
- آب گرم لاریجان، ۱۱۲
- آزادکوه، ۲۷
- الف**
- البرز، ۱۵، ۲۳، ۱۱۵
- اهلم رود، ۵۶، ۵۷
- ب**
- بنفشه کوه، ۴۳
- پ**
- پیازچال، ۲۲
- ت**
- تلحرز / تل هرز، ۲۱
- تنگ درور، ۲۲
- ج**

۱۱۴

ج

چشمه ملک، ۲۸	راه استلک، ۲۸
چشمه ملک شاه، ۲۸	راه زانوس، ۲۸
چمن مخمل، ۲۲	راه شاهی، ۲۲
د	راه کنج، ۴۱
دره آب گرم، ۱۱۲	راه کینج، ۴۱
دره ایلکا، ۲۶	راه ناظم خلوت، ۲۳
دره سنار، ۴۶	رود اراز / هراز / هزاره، ۵۸، ۶۰، ۱۰۲
دره کمرین، ۲۶، ۲۸	رود الم ده، ۶۰
دره ناسنگ، ۳۶	رود اواز، ۴۱، ۴۲
دره نسن، ۲۷	رود بابل، ۶۲، ۶۴
دریاچه بارفروش، ۹۷	رود بلده، ۱۰۷
دریاچه بنفشه ده، ۴۳، ۴۵، ۴۶	رود پیره بازار، ۵۵
دریاچه تار، ۴۵	رود تالار، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۹۶
دریاچه تارو موج، ۴۵	رود تجن، ۷۱، ۷۳
دریاچه سلطنت آباد، ۶۱	رود تفنگا، ۵۹
دریاچه لاشک، ۳۵، ۳۹	رود چالوس، ۳۱، ۴۱، ۴۴، ۴۵
دریاچه هویر، ۴۵	۴۶
دریای بزرگ، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸	رود زانوس، ۳۱، ۴۱
۸۰، ۸۱، ۸۶	رود زردین کوچک، ۷۳
دریای خزر، ۴۳، ۴۶	رود سوله ده، ۵۵
دریای کوچک، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰	رود علی نقی، ۷۳
۸۶	رود فیروزآباد، ۴۲
دشت پازوار، ۶۳	رود کرج، ۲۴
دوشان تپه، ۲۰، ۲۱، ۱۱۶، ۱۱۷	

قولتی استراباد، ۷۴	رود گجه سر، ۲۴
ک	رود گوهر باران، ۷۳
کالیچه رود، ۵۳	رود محمود آباد، ۵۷
کلک چال، ۲۲	رود میخ ساز، ۳۰، ۳۱، ۴۱
کوک داغ، ۲۲، ۲۳	رود نی ریس، ۴۴
کولت علی، ۴۳	رود یوش / یوشین، ۱۰۷
کوه قیچال، ۲۱، ۲۳، ۲۴	س
کوه جاجروده، ۱۱۵، ۱۱۶	سرتوچال، ۲۲
کوه جوردهشت، ۴۸	سرخرود، ۶۰
کوه چلندر، ۵۱	سیاه رود، ۶۸، ۷۰
کوه دماوند، ۶۱، ۷۵، ۹۱، ۱۱۴	سینه سرخی، ۲۲
کوه لواسان، ۱۱۵	ش
کوه ناسنگ چال، ۳۶	شاهزاده کوه، ۲۷
کوه ورجین، ۲۱	شاه کوه، ۳۶
گ	شبه جزیره میان کاله، ۷۴، ۷۷،
گروک زانوس، ۲۴	۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۶
گرد کوه / گرد کوه، ۴۸	ص
گردنه آهار، ۲۲	صحرای احمد کلا، ۶۳، ۶۴
گردنه امامزاده هاشم، ۱۱۴	صحرای دشت نظیر، ۴۲
گردنه زانوس، ۲۴، ۲۸	صحرای کجور، ۳۵، ۳۶
گردنه سیاه بیشه، ۲۵	صحرای لاشک، ۳۵
گردنه کجور، ۳۵	صحرای هردومرد، ۶۳
گردنه کندوان، ۲۶	ق
گردنه نوز، ۳۷	قله سپایه، ۱۱۶
م	قلعه کندوان، ۲۶

مرداب بابلسر، ۶۱

مرداب قجر خیل، ۷۱

مرداب لاریم / لارین، ۶۸، ۷۱

مرداب میانکاله، ۷۵، ۷۶، ۸۴

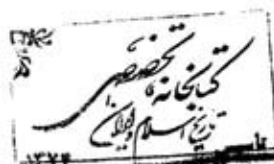
میررود، ۶۷، ۶۹

ن

نهر رودبار، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۵۳

تبرستان

www.tabarestan.info



بارفروشی، ۹۹

بدرا، ۹۹

به‌رستاقی، ۱۰۹

پ

پارسی باستان، ۲۱

پهلوی، ۲۱

پهلوی (سلسله)، ۷

ت

تبری، ۶، ۲۲

ترک، ترکی، ترکان، اتراک، ۶، ۱۹

۲۲، ۲۵، ۳۳، ۳۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲

۷۴، ۷۹، ۸۷، ۸۸، ۱۱۸

ترکمان، ترکمن، تراکمه، ۸۳، ۸۷

۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۶

ج

جعفریای، ۸۷، ۹۲

خ

خرقانی، ۷۶

آ

آتابای، ۹۲

آشوری، ۳۴

آلمانی، ۶

الف

ارمنی، ۱۱۵

اروپایی، اروپاییان، ۱۳، ۱۱۵

استرآبادی، ۸۹، ۹۱، ۱۰۸

اسلام، ۷، ۱۰۲

اشرفی، ۸۰

اشکانیان، ۱۱۰

افشار، ۹۷

اقور جلی، ۸۷

آمریکایی، ۱۱۵

انگلیسی، ۶، ۱۵

ایرانی، ۱۱۰

اینانلو، ۸۳

ب

قاجار، ۶، ۱۱، ۱۳، ۲۲، ۲۴، ۴۴

۷۹

قاجاریه، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۴۲، ۴۸

قوجوق، ۹۲

ک

کرد، ۷۰، ۷۱

کردیجه، ۱۱۵

گ

گیل، ۳۴

گیلکی، ۶

ل

لاریجانی، ۱۰۴، ۱۰۹

لیتکوهی، ۱۰۶

م

مازندرانی، ۲۲، ۴۰، ۴۸، ۶۹

۸۱، ۱۰۴

مغول، ۷۷

مغولی، ۲۱

میرزازکی، ۹۵

ن

ناصری، ۱۱

نصیرالملک، ۹۵

ی

یلقی، ۹۲

یموت، ۸۹، ۹۲

یهودی، ۲۵

خواجه وند، ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۴۴

د

داز، ۹۲

دماوند، ۱۱۴

دوچی، ۹۲

ر

روسی، ۶

رومی، ۹۵

س

ساسانیان، ۳۴

ش

شاهسون، ۸۳

شیعه، ۱۱

ص

صفویه، ۸۶، ۹۷

صوفیه، ۱۷

ع

عبدالملکی، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۸۴

عبری، ۶

عرب، ۷۳

عربی، ۶

علوی، ۱۱۰، ۱۱۱

عمران لو، ۸۰

ف

فرانسوی، ۶، ۲۴، ۱۰۸

فرنگی، ۲۴

ق

۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴

روزنامه سفر، ۱۹

روزنامه سفر مازندران، ۶، ۷

روزنامه سفر همایون به مازندران، ۷

روزنامه فرنگستان، ۲۴

س

سفر مازندران، ۹، ۲۱

سفرنامه خراسان، ۱۲

سفرنامه دارسی به مازندران، ۶

سفرنامه ظل‌السلطان، ۱۲

سفرنامه عتبات، ۱۲

سفرنامه عراق عجم، ۱۲

سفرنامه فرنگستان، ۱۲

آ

آخرین سفر ناصرالدین شاه به مازندران، ۶

الف

استوری، ۷

انساب‌الائمه، ۶۵

ب

بیان راههای مازندران، ۶

ت

تاریخ روابط ایران و فرانسه، ۲۴

تقویم جلالی، ۲۰

ج

جغرافیای تاریخی شمیران، ۲۱، ۲۲

د

دائرةالمعارف استان مازندران، ۶

ذ

الذریعه الى تصانیف الشیعه، ۷

ز

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ۹، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲

کتابچه عرایض صندوق، ۷۴

ل

لنینگراد، ۷

م

مازندران و استرآباد، ۷۳، ۷۷،

۷۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲

موزه بریتانیا، ۷

ی

یادداشت‌های یومیّه اعتمادالسلطنه،

۸، ۹

سفرنامه قم، ۱۲

سفرنامه گیلان و مازندران، ۶

سفرنامه مازندران، رضاشاه کبیر،

۱۲

سفرنامه مازندران، ۱۲، ۶

سفرنامه ملگونوف، ۹۹، ۱۰۳

سفرنامه منظوم مازندران، ۷

سفرنامه ناصرالدین شاه

قاجار، ۶

سفرنامه ناصرالدین شاه به

مازندران، ۶، ۷

ش

شاهنامه، ۵۱

ط

طرایق الحقایق، ۶

ف

فرهنگ آبادی‌های مازندران، ۵

فهرست کتب خطی دانشگاه

تبریز، ۷

فهرست کتب خطی کتابخانه

ملی، ۷

فهرست کتب چاپی فارسی، ۷

ق

قرآن، ۷

ک

امامزاده هاشم، ۱۱۳، ۱۱۴

ب

باغ اشرف، ۸۷

باغ ساری، ۹۲

باغ شاه عباس، ۸۷، ۹۱، ۹۳

باغ ملک آرا، ۹۰، ۹۱، ۹۳

بحرالارم، ۹۷، ۹۸

برج زردی، ۷۳

برج علی نقی، ۷۳

برج گوهربران، ۷۳

بند استرآباد، ۱۱۰

بند بریده، ۱۱۱

بند ملکه بند، ۱۱۰

پ

پل آمل، ۱۰۲

آ

آرامگاه ملک کیومرث، ۳۶

الف

امامزاده ابراهیم، ۶۱، ۶۲، ۶۴

۶۵، ۶۶، ۶۷

امامزاده دوبرادران، ۳۶

امامزاده سید علی کیا، ۵۰

امامزاده سید قاسم، ۹۵

امامزاده طاهر مطهر، ۳۶، ۳۷

امامزاده علی، ۳۴

امامزاده محمود، ۶۸

امامزاده ناجر، ۳۷، ۳۸

امامزاده ناصر، ۳۷، ۳۸

امامزاده نظر کرده، ۳۵

- پل آهیو، ۱۰۹
پل حاجی میرزاییک، ۱۱۶
پل سرخه رود، ۶۰
پل سنگی سوله ده، ۵۵
پل شاه عباس، ۷۳، ۸۹، ۹۸
پل قلابن، ۱۱۰
پل معمار نوایی، ۱۰۷
پل نکا، ۸۹
- ت**
تپه قدیمی کجور، ۴۰
تخت مرمر، ۱۱۷، ۱۱۸
- ج**
جسر بحرالارم، ۹۷
- ح**
حمام سوله ده، ۵۵
- خ**
خانه آقا سید محمد اشرفی، ۱۰۱
خانه غیاث، ۱۱۷
خانه میرزا علی نقی، ۱۰۰، ۱۰۱
خرابه عمارات شاه عباس، ۷۱
خیابان شاه عباس، ۸۹، ۹۵، ۹۶
خیابان فرح آباد، ۹۳
- د**
دارالطباعة دولتی طهران، ۶
دروازه استرآباد، ۹۰
- دروازه دوشان تپه، ۱۱۷
دروازه ناصریه، ۱۱۷
دروازه نگارستان، ۱۱۷
دیوان خانه آقا محمد شاه، ۹۱
۹۴
دیوان خانه تخت مرمر، ۱۱۸
دیوان خانه عدلیه، ۳۵
- ر**
راه قدیمی لاریجان، ۱۱۰
- س**
سازمان جغرافیایی نیروهای
مسلح، ۱۵
سبز میدان ساری، ۹۰
سنگ نگاره ناصرالدین شاه، ۱۱۰
- ش**
شهر قدیم کجور، ۴۰
- ع**
عالی قاپوی ساری، ۹۱
عشرت آباد، ۱۱۷
عمارات صفویه اشرف، ۸۶
عمارت چهل ستون، ۸۷
عمارت دیوانی، ۹۴
عمارت شهرستانک، ۲۲
عمارت صفی آباد، ۸۵، ۸۶
عمارت فرح آباد، ۷۳

- عمارت قلاپان، ۱۱۱
 عمارت میرزا آقاخان، ۵۵
 عمارت میرزا شفیع، ۵۸
- غ**
 غار/ مغاره دیو سفید، ۱۲، ۵۱
- ق**
 قبر طغرل سلجوقی، ۳۶
 قلعه پلنگان، ۸۳
 قلعه سرتک، ۸۰، ۸۱، ۸۶
 قلعه شیخ طبرسی، ۹۸
 قلعه قدیمی آمل، ۱۰۲
 قلعه قدیمی شاهان دشت، ۱۱۱
 قلعه کهرود، ۱۰۷
 قلعه میان کاله، ۷۶
 قلعه نارنج بن، ۵۲
 قلعه کهنه لاشک، ۳۶
- ک**
 کارخانجات آهن سازی، ۳۰
 کارخانجات زغال سازی، ۲۸
 کاروانسرای آمل، ۱۰۲
 کاروانسرای امین الملک، ۶۲
 کاروانسرای بارفروش، ۱۰۰
 کاروانسرای پلور، ۱۱۳
 کتابخانه آستان مقدس رضوی، ۷
 کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۱۵
 کتابخانه دانشگاه تهران، ۱۵
 کتابخانه دانشگاه شهید بهشتی، ۱۵
 کتابخانه دانشگاه مازندران، ۱۵
 کتابخانه مجلس شورا، ۱۵
 کتابخانه ملی ایران، ۱۵
 کتیبه سنگی لاشک، ۳۶
 کلاه فرنگی، ۷۱، ۹۱، ۹۳، ۹۴
- م**
 مدرسه میرزا شفیع، ۱۰۱
 مرقد مطهر خاتم الانبیاء، ۶۵
 مسجد آخوند، ۸۷
 مسجد جامع اشرف، ۸۷
 مسجد سوله ده، ۵۵
 مسجد عمر بن العلاء، ۴۰
 مسجد نصیرخان، ۸۷
 مقبره امامزاده بارفروش، ۱۰۱
 مقبره سلم و تور، ۹۱
 مقبره میرزا یا میربزرگ، ۱۰۲
 ۱۰۳
 میدان ارک، ۱۱۷
 میدان توپخانه، ۱۱۷
 مؤسسه جغرافیایی گیتاشناسی، ۱۵
- ن**
 نارنج قلعه کجور، ۴۰

آ

آق باش (اسب)، ۳۹

آغوزین (قوش)، ۴۱

الف

ابرش (اسب)، ۲۲

ابلق، ۷۱

اردک، ۹۹

ارزن، ۴۴

ارغالی، ۱۱۶، ۸۸، ۲۱

ازگیل، ۷۰، ۶۸، ۶۷

اسب، ۷۲، ۵۱، ۴۷، ۴۵، ۴۳، ۲۲

۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۰

۹۷، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳

افرا، ۹۶

انار، ۷۴، ۷۲، ۷۰، ۶۸، ۶۷، ۵۹

۱۰۵، ۷۶

انجیر، ۱۰۵

ب

بادمجان، ۵۰

بادیان (مرغ)، ۷۶

باز شکاری، ۲۵

ببر، ۵۸، ۵۱، ۳۷

ببری خان (گربه)، ۲۱

بره، ۲۶، ۲۳، ۲۲

بلدرچین، ۴۵، ۳۰

بلدرچین یلوه، ۴۹

بلوط، ۴۳

بنفشه، ۲۹

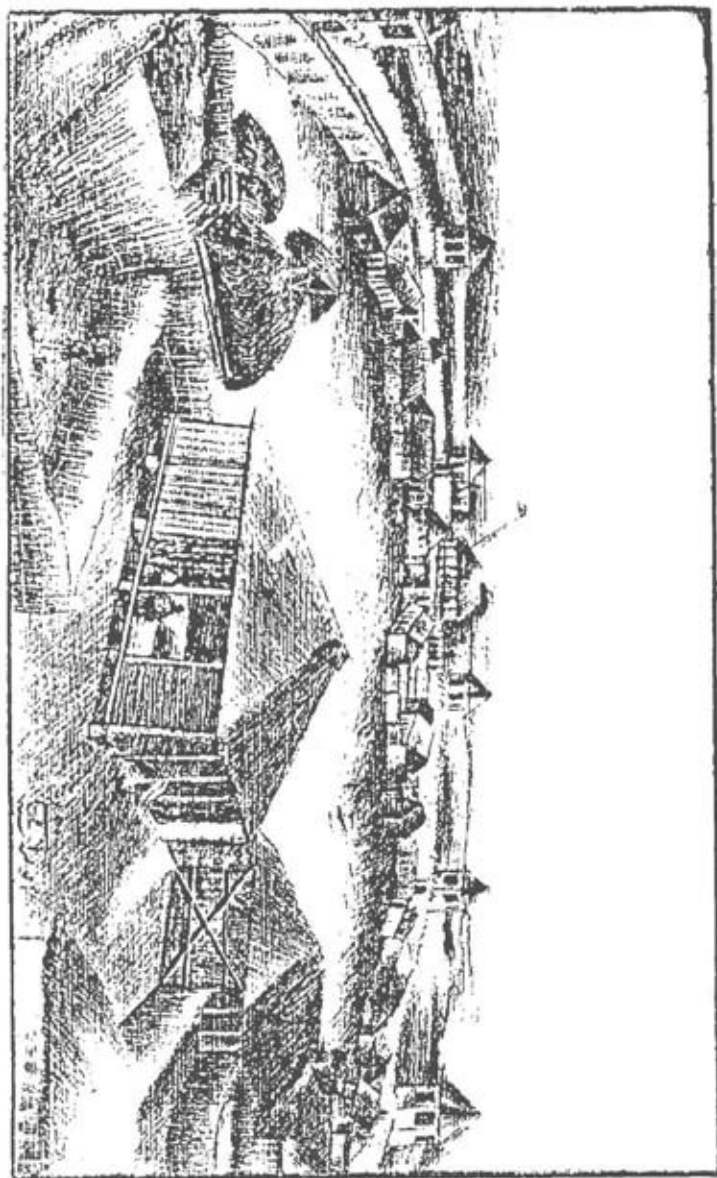
بید، ۱۰۷

۱۰۴، ۱۰۳	بیدمشک، ۲۹
خوک قبانی، ۶۳، ۱۰۳	پ
خیار، ۵۰	پرلا (پرنده)، ۷۵، ۷۶، ۹۹
د	پلنگ (اسب)، ۲۲
دارچین، ۳۴	پورتغال، ۵۳
داس درو، ۱۰۴	پهلن (گیاه)، ۴۴
دراج، ۱۱۶	پیشدار (سلاح)، ۱۰۴
درنا، ۸۶	ت
ر	تکه‌بز، ۱۰۹
روباه، ۲۲	تمشک، ۷۸، ۸۰
ز	توله، ۷۲
زنگوله‌بال، ۷۱، ۷۲، ۸۵	توی توغلی، ۸۷، ۸۸
س	تیهو، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۱۱۶
ساجمه‌ای (تفنگ)، ۴۷	ج
سار، ۶۳	جو، ۱۰۹
ساس، ۳۴	چ
سپیدار، ۹۵	چای، ۷۶
سرو، ۹۴، ۹۸	چهارپاره‌زن (تفنگ)، ۲۲، ۲۳، ۶۴
سگ، ۱۰۳، ۱۰۴	خ
سگ ماهی، ۹۳	خار/خارزار، ۷۶
سیب‌زمینی، ۹۳	خربزه، ۵۰
ش	خرس، ۳۷
شاخ (وسیله شکار)، ۳۱، ۳۲	خروس، ۳۸، ۴۳، ۷۱، ۷۲، ۷۶
۳۹، ۳۳	۸۰
شتر، ۱۰۷	خوک، ۱۹، ۳۷، ۵۱، ۶۳، ۶۴

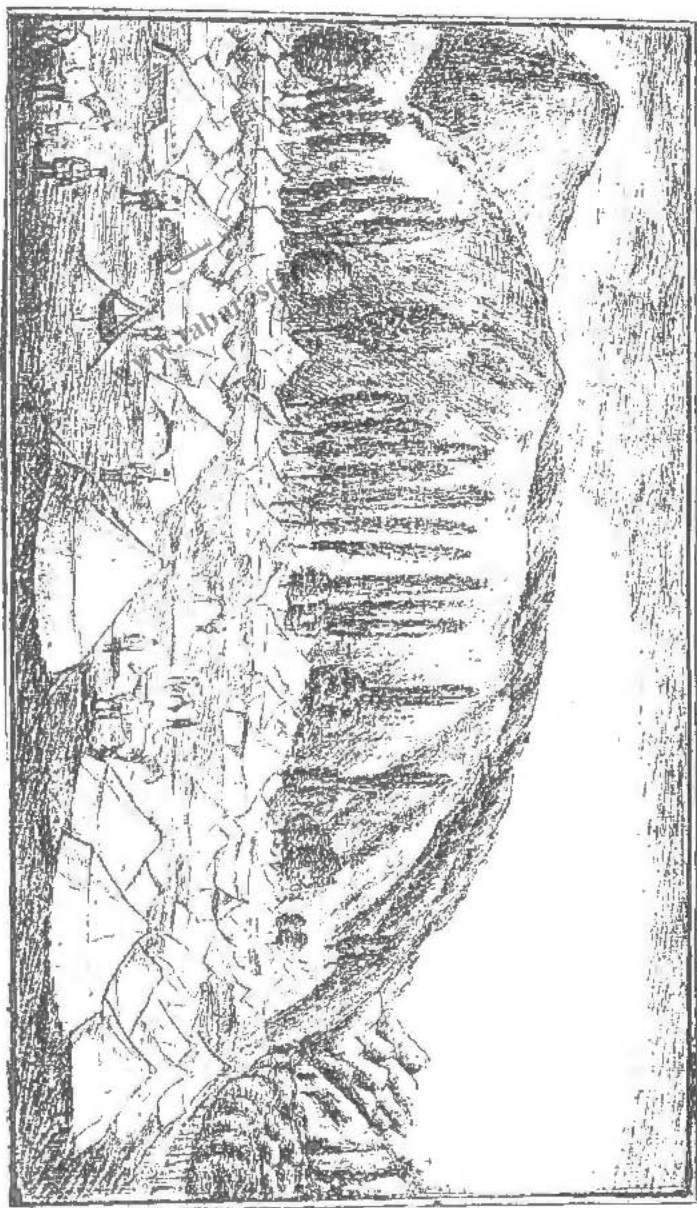
شکارگاه مخصوص، ۳۷	قزل آلا، ۳۰
شلتوک، ۴۷، ۵۱	قمه، ۸۲
شمشاد، ۵۵، ۵۶	قوج، ۲۱
ص	قوش، ۲۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۷۷، ۸۰
صدف، ۵۹	۸۵، ۸۶
ط	قوشچی، ۲۳، ۴۴، ۷۱، ۷۷، ۸۶
طلاجان (اسب)، ۳۹	۸۷
طیور، ۳۷، ۸۵	قیاق (گیاه)، ۳۵
طیورآبی / دریایی، ۶۱، ۷۱	ک
۹۸	کبک، ۲۲، ۲۶، ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۶
ع	کبک چیل، ۳۷، ۳۹
علف اوجی، ۵۳	کبک دری، ۱۰۹
علفزار، ۷۷، ۸۰	کبک رسمی / متعارفی، ۳۷، ۳۹
غ	۱۰۹
غاز، ۸۶	کدو، ۵۰
ف	کردند (اسب)، ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۰
فره کبک، ۲۳	کلاغ، ۶۳، ۸۵
ق	کلاغ جره، ۶۳
قراقوش، ۲۵	کلاغ سیاه، ۶۳
قرقاول، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲	کمان، ۳۳
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۶۷	کهر (اسب)، ۲۲
۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰	گ
۸۱، ۸۳، ۹۶	گاو، ۳۲، ۶۳، ۹۶، ۱۱۸
قزقوش، ۷۲	گاومیش، ۶۳
قزل (اسب)، ۳۷	گراز، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴

۳۸، ۴۳، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۹۳	گز سرخ، ۹۵
میش، ۲۲	گل / گل سرخ رشتی، ۳۲، ۳۳
میش مرغ، ۷۸	۶۸
ن	گلوله زن (تفنگ)، ۲۲، ۲۳، ۳۳
نارنج، ۵۰، ۵۳، ۹۴	۴۷
ناونگی، ۵۳	گلوله زن تهر انگلیسی (تفنگ)،
نی / نیزه، ۳۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱	۷۵
۸۳، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۶	گنجشک، ۴۳
نیشکر، ۹۶	گورخر، ۷۷
نیلوفر، ۹۸	گوساله، ۶۳
ی	گوسفند، ۸۸
یابو، ۶۳	گوش ماهی، ۵۹
	م
	مادیان، ۴۵، ۶۳
	مار، ۷۷
	ماهی، ۶۱، ۶۸، ۷۱
	مرال، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۳
	۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲
	مرغ، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۶
	مرغ سفید، ۷۵، ۸۳
	مرغابی، ۳۵، ۴۷، ۴۸، ۶۱، ۶۸
	۷۱، ۷۵، ۷۶، ۹۹، ۱۱۶
	مركبات، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۵
	۹۰، ۹۸، ۱۰۳
	میرشکار، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۰، ۳۷

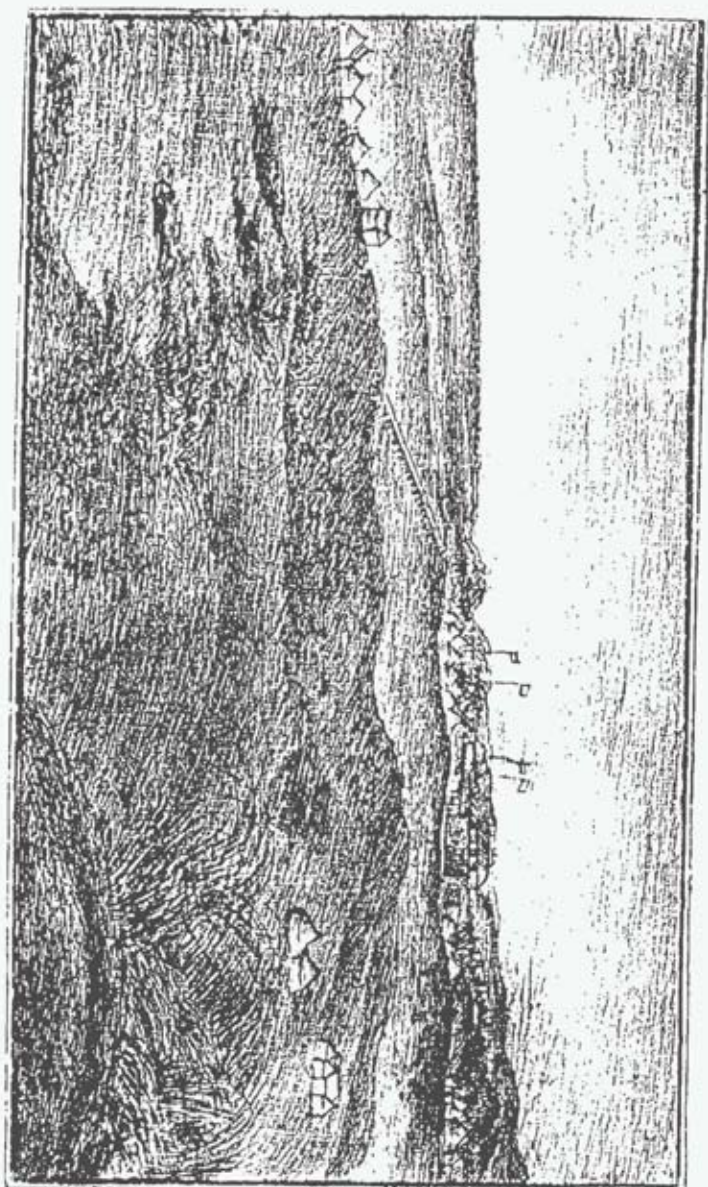
تورجستانخان



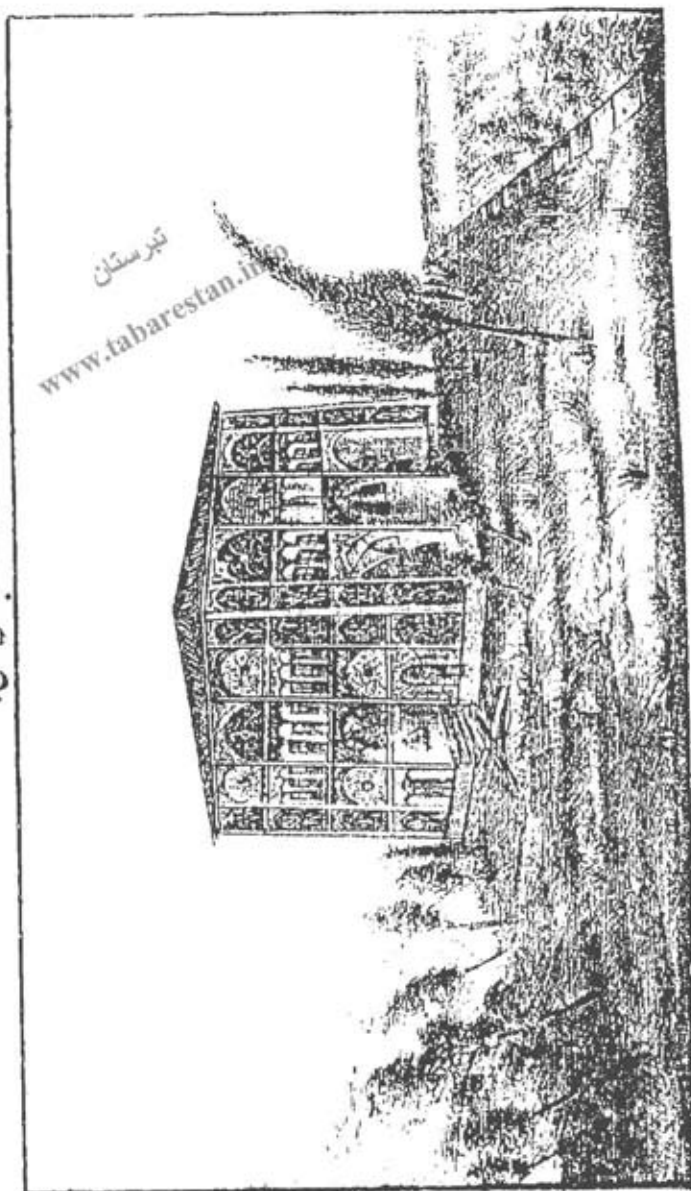
اردو دیوستان ریاضی



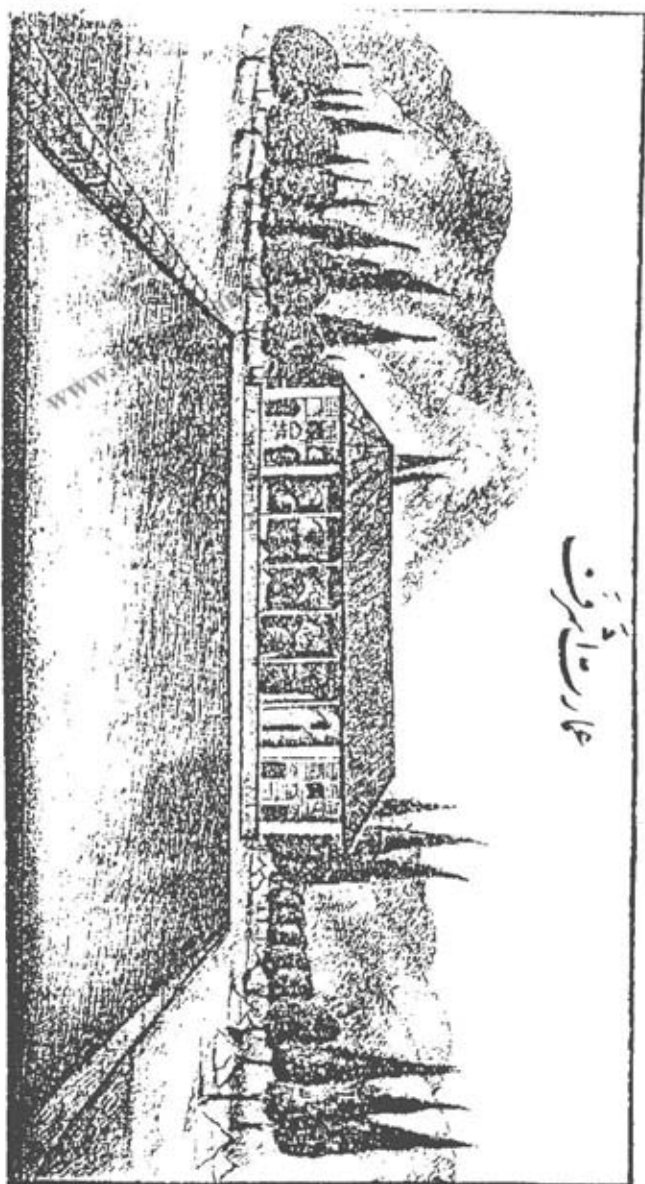
شهر در دوفتاه بابل



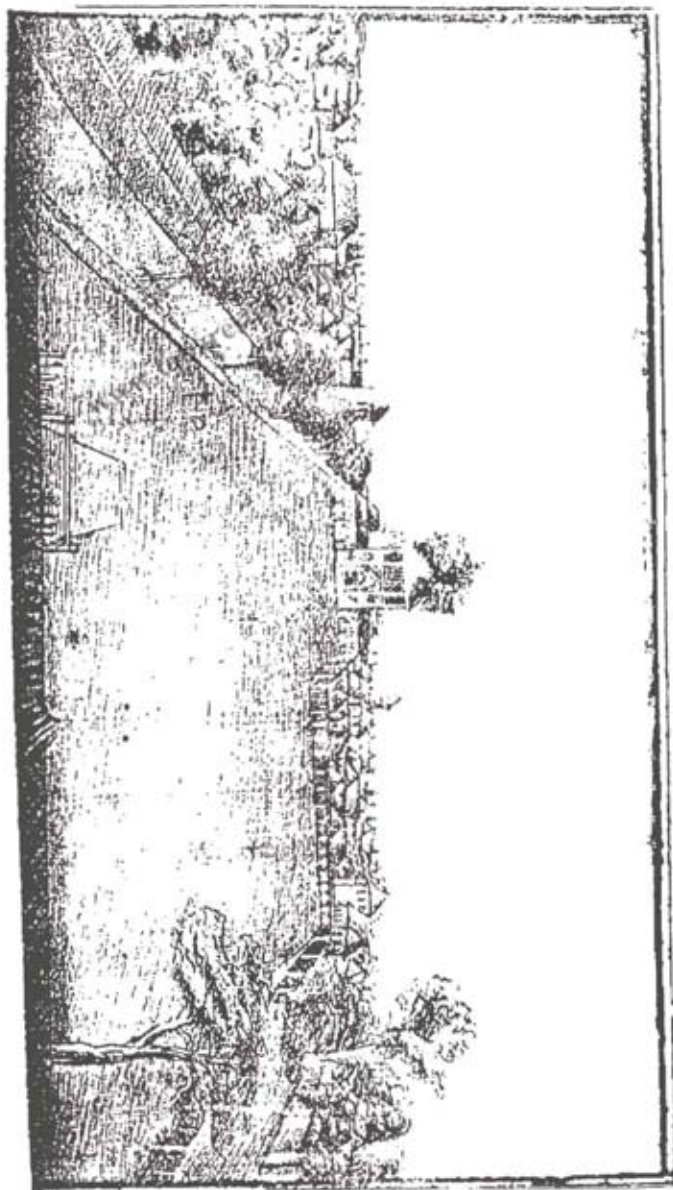
عمارت دنجاشی در صفی آباد



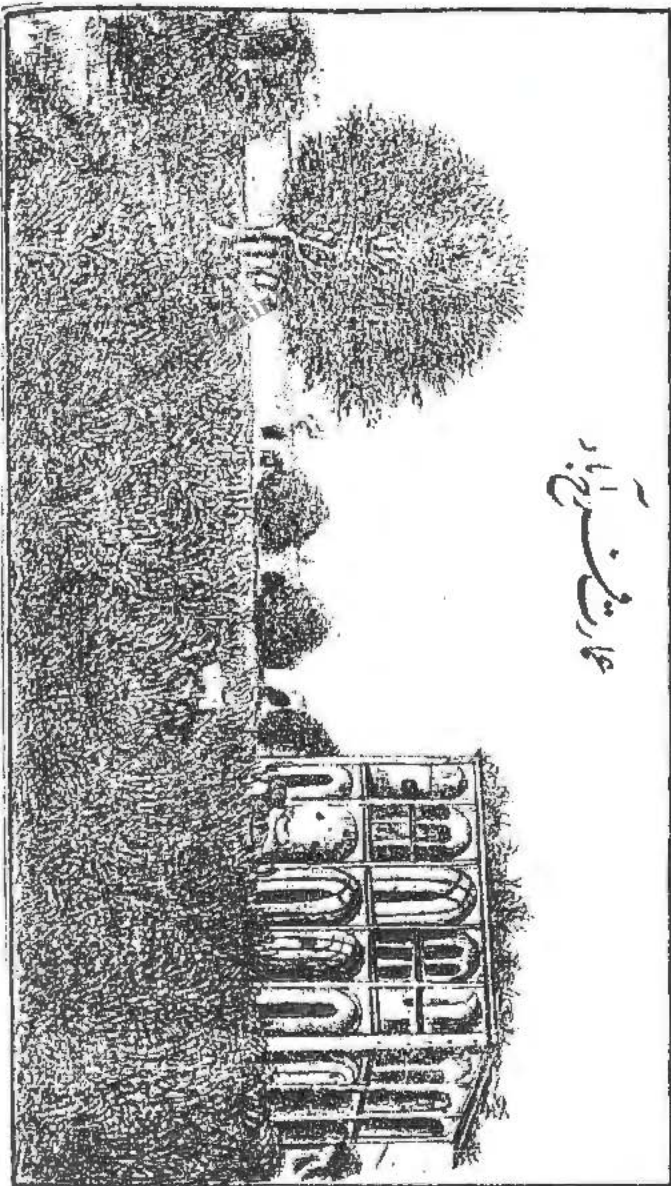
عمار ساروف



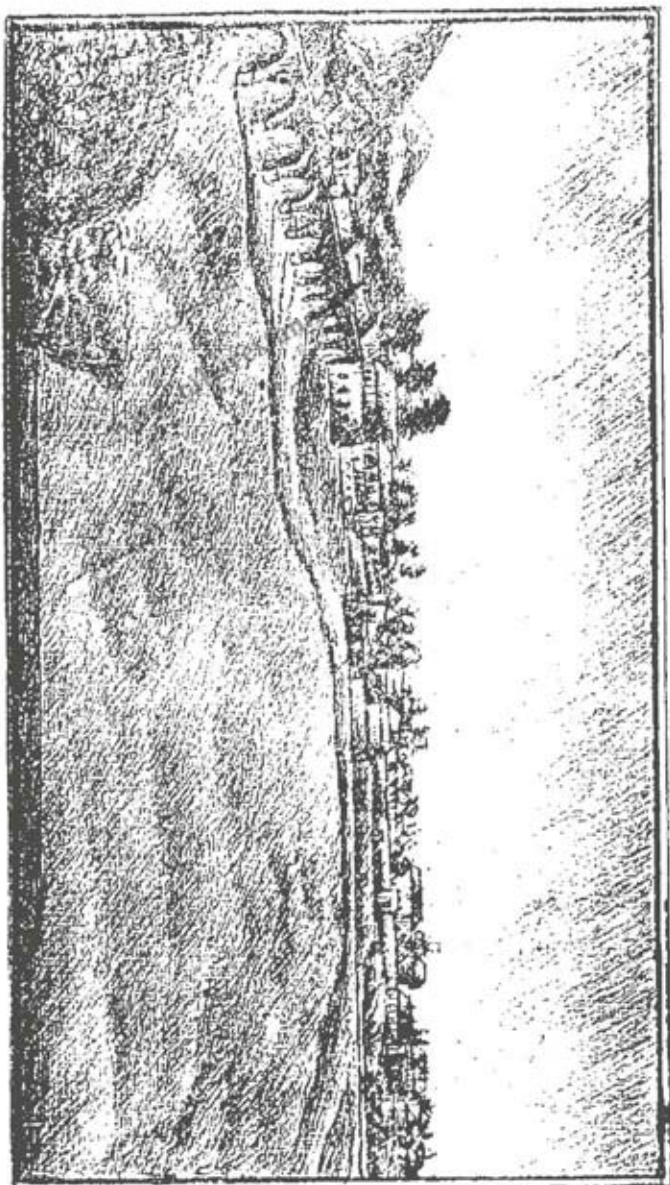
میدان شهر ساری

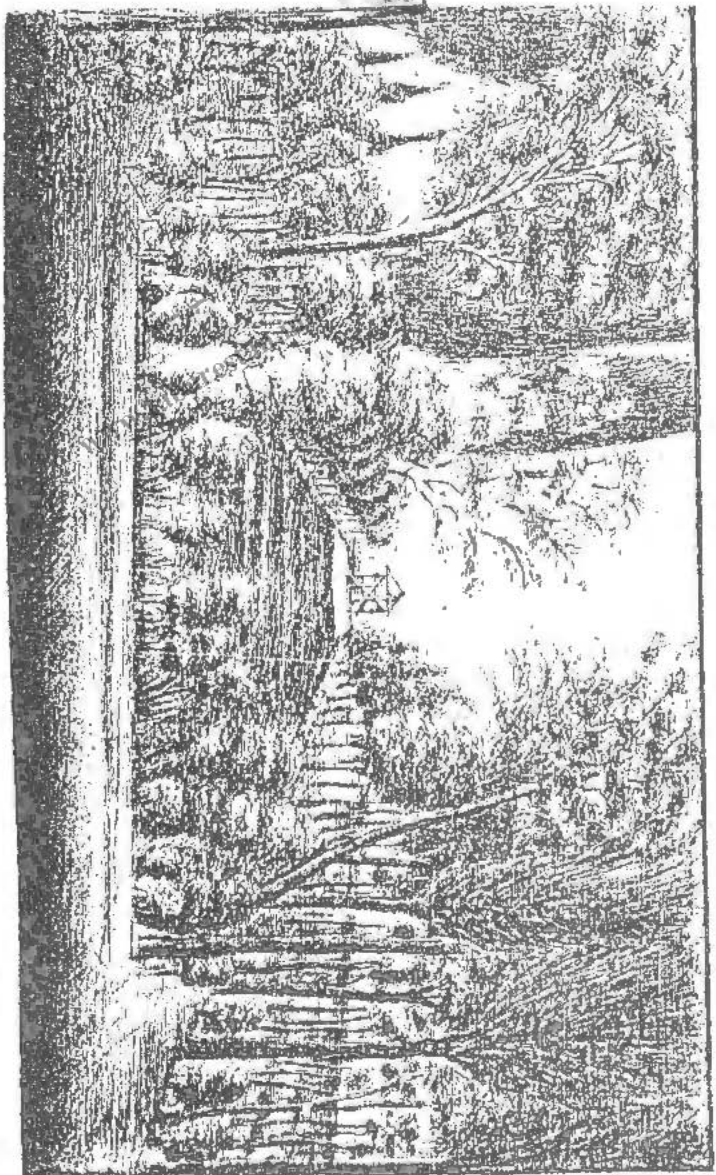


عاریت آغار



روغن‌سازان در شاهرور





باغ درختیاری